

❖ به نام خدا! ❖

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت 1

5 سال قبل:

"مامان؟"

"جانم"

"میخوام برم خونه مامان بزرگ"

"چه عجب اونجا چخبره"

"هیچی حوصلم سر رفته"

"باشه برو ولی مازب باشی از کوچه های خلوت نری"

لپ مامانم رو بوسیدم

"چشم خداحافظ"

"خداحافظ"

کفشام رو پوشیدم و ازد خارج شدم توی حیاط خونه پر از  
گل رز بود عطر دلنشینی داشتن با لبخند از در حیاطم رفتم  
بیرون

داشتم از پیاده رو میرفتم سرم پایین بود که بوق پشت سر  
هم یه ماشین من رو از جا پروند قدم هام رو تند کردم  
ترسیده بودم ولی با صدای رضا نفسی از سر آسودگی  
کشیدم

"آلما...منم رضا"

"مرض داری بوق میزنی هی قبض روح شدم"

خنده بلندی کرد و گفت

"کجا میری بیا برسونمت"

"میرم خونه ننه جون"

"بیا بریم میخوام باهات حرف بزنم"

سوار ماشین شدم حرکت کرد

"خب بفرما چی میخواستی بگی"

"میگم"

دستش رو تکیه داد به شیشه ماشین سرشم گذاشت رو  
دستش میدونستم تا خودش نخواد چیزی نمیگه پس بهتره  
خودم رو معرفی کنم تا بچم زبون باز کنه

من آما آریایی هستم 14ساله تویه خانواده با وضع مالی  
خوب زندگی میکنم این آقا رضام پسر عمومه 19سالشه  
عاشق همیم از بچگی به خاطر حرف مرحوم پدر بزرگم به  
اسم هم بزرگ شدیم همه فکر میکردن ما از هم دیکه متنفر  
میشیم ولی نه از همون بچگی هم دیگه دوس داشتیم

قرار بود یکی دو سال دیگه بیان خواستگاری دوباره به  
رضا نگاه کردم

"رضااا"

"جان"

"چیشده چرا تو فکری"

"آما حالم خوش نیس"

"چیشده"

"رسیدیم بریم تو"

دلشوره گرفته بودم چیشده بود که رضا انقدر به هم ریخته  
بود

وارد خونه شدیم مامان بزرگ رو بوسیدم و نشستم کمی  
حرف زدیم مامان بزرگم فهمید حال رضا خوش نیس  
هرچی ازش پرسید جوابی نداد

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت 2

مامان بزرگ چادر گل گلی سفیدی پوشید اوند سمتمون

"شما بشینید من برم مسجد نماز بخونم بیایم"

"باشه"

تا مامان بزرگ رفت نشستم پیش رضا  
"نمیخوای بگی چیشده منم نگران کردی"

"مامانم....مامانم نمیزاره"

"چی رو نمیزاره میشه درست بگی"

با چشمای نگران و ناراحتش زل زد بهم

"آلما"

"جانم"

"نمیدونم..... کاری که میخوام بکنم نتیجش چیه"

با تعجب زل زدم بهش

"چه کاری"

"برای اینکه مال من بشی مجبورم متاسفم"

بغلم کرد انداخت رو شونش

"چیکار میکنی رصا دیونه شدی"

رو تخت انداختم خیمه زد روم لبای گرم و خیسش رو لبام

نشست با تصو کاری که میخواست بکنه ترس برم داشت

دست و پا زدم که از زیرش بیا بیرون

ولی نشد التماسش کردم ولی انگار نمیشنید

"رضا توروخدا ولم کن میخوای چیکار کنی ولم کن"

ولی نشنید تو یک لحظه هم من نابود شدم هم عشقم تبدیل به  
نفرت شد وقتی به خودم او مدم یه گوشه از تخت با حالی بد  
و دل دردی شدید تو خودم جمع شده بودم می لرزیدم و  
اشکام میچکید

رضا هم نشسته بود به گوشه ای ز لب زده بود حالم دیکه  
از نگاه کردن بهش بهم میخورد متنفر بودم ازش نابودم  
کرد زندگیم رو تباه کرد

صدای مامان بزرگ میومد که صداموم میگرد وارد اتاق  
شد با دیدن من و رضا تو اون وضعیت زد رو صورتش

"یا خدا چیشده آما"

نگاهش به رضا افتاد

"چیکار کردی رضا وای"

از اتاق رفت بیرون

فقط دیدم که بابا سیلی محکمی به رضا زد مامانم گریه  
میکرد بغلم کرد

زبونم بند اومد شدم یه افسرده چند روزی گذشت بردنم پیش  
دکتر ترمیم کردن فکر میکردن حال خوب میشه بابا به هر  
دری میزد تا من بهتر شم ولی من فقط یه گوشه جمع شده  
بودم هیچ حرفی نمیزدم

باورم نمیشد رضا همچین کاری با من کرده همش صحنه  
اش جلو چشمم بود شبها خواب نداشتم همش کابوس میدیدم  
افسردگی شدید گرفته بودم حتی مدرسه هم نمیزفتم بابا  
واسم معلم خصوصی میگرفت تو خونه درس میخواندم  
حداقل با درس خوندم کمی ذهنم مشغول میشد .....

**#مرد\_دوست\_داشتنی\_من**

**#پارت ۴**

با سر و صدای عمه شکستن چیزی از خواب پریدم  
خواستم برم ببینم چیشد ولی در باز شد و اونی که ۵ سال  
انتظارش رو میکشیدم اومد داخل چشم تو چشم هم شدیم  
نفس نفس میزد

چقدر فرق کرده بود پخته تر شده بود ولی با هجوم صحنه  
های اون زمان بغض گرفت نه من نباید کم میاوردم ولی  
فقط سکوت بود که حاکم شده بود انکار لال شده بودم  
حتی عمه هم هیچی نمیگفت فقط با ترس به ما زل زده  
بود

لباش از هم جدا شد و اسمم رو صدا زد اشک مزاحمی از  
گوشه چشمم چکید

"آما"

آب دهنم رو قورت دادم که بغض پایین بره ولی فایده  
نداشت گیر کرده بود تنم لرز گرفته بود

اومد سمتم دستم گرفت بلندم کرد بی حس شدم حتی  
نتونستم دستم و از دستش خارج کنم کشیدم سمت در جیغ  
های عمه که التماس میکرد منو نبره رو میشنیدم ولی  
شوکه بودم نمیتونستم کاری کنم حالم ناخوش بود انگار یه  
مرده متحرک بودم



سوار ماشینم کرد و خودشم سوار شد حرکت کرد من چم  
شده بود نفس نفس میزدم خودشم اینو فهمیده بود دستم و  
گرفت

"اروم باش آما دیگه ماله خودم شدی نمیزارم ازم جدات  
کنن"

توانم رو جمع کردم و دستم از دستش به شدت کشیدم که  
تعجب کرد

با صدای سرد و پر از نفرت گفتم  
"نگه دار"

از شهر داشتیم خارج میشدیم این من رو میترسوند  
صدام رو بلند تر کردم  
"نگه دار"

ولی با هر دفعه حرف من سرعت حرکت ماشین بیشتر  
میشد

برگشتم سمت در دستگیره شو هی تکون میدادم و داد  
میزدم که نگه داره یه ترمز زد گوشه جاده نگه داشت  
دستم رو مشید سمت خودش و با عصبانیت گفت

"اروم بگیر هر چقدرم بخوای سرد باشی..."

دستش رو قلبم گذاشت و دوباره گفت

"هنوزم تو قلبتم این رو خودت بهتر از من میدونی"

دستش رو پس زدم با نفرت نگاهش کردم

"من حالم از تو بهم میخوره در باز کن میخوام برم"

"تو جایی نمیری"

دوباره حرکت کرد هر چقدر در رو کوبیدم که باز کنم نشد  
خودمم میدونستم بی فایده خسته شده بودم تکیه دادم به  
صندلی

زیر چشمی نگاهش کردم لبخند رو لب داشت چقدر جذابتر  
شده بود پوففففف

از جاده و تابلو ها فهمیدم به سمت شمال میره دست و پا  
زدن من فایده ای نداشت تصمیم گرفتم برسیم اونجایی که  
میخواه بره تا بعدش فرار کنم

چشمام رو بستم و خوابم برد  
"آما آما بلند شو ناهار بخور"

دستش که رو شونم بود رو کنار زدم خواب الود گفتم  
" نمیخورم الکی هم التماس نکن "  
"بلند شو میدونم هنوز هم عادتت صبحونه نمیخوری پاشو  
گرسنه ای الان"

خوشحال شدم که یادش بود گشنه ام بود ولی از لج اون  
لب به چیزی نردم  
با صدای لرزش چیزی تو جیب مانتوم چشمام رو باز کردم  
رضا داشت نگام میکرد گوشیم رو از جیبم در آوردم بابا  
بود فوری تماس رو اتصال کردم

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۵

"الو بابا نجاتم بده داره منو میبره...."

گوشیم رو ازم گرفت و باطریش رو درآورد با عصبانیت و  
از پشت دندونای رو هم چفت شده گفت

"لج نکن با من اون روی سگمو بالا نیار آما"

غذاها رو گذاشت صندلی عقب و نشست و دوباره حرکت  
کرد اشکام سرازیر شد دستم جلو دهنم گذاشتم روم سمت  
شیشه کردم

"آما ازت خواهش میکنم گریه نکن دیونم کردی بس کن"

"خفه شو به تو ربطی نداره"

صدای کوبیده شدن دستش رو فرمون شنیدم

جلوی یه ویلای بزرگ نگه داشت چقدر قشنگ بود پیاده  
شد و اومد در سمت منم باز کرد دستم و گرفت برد سمت  
خونه

اصلا نداشت خونه رو نگاه کنم و فوری تو یکی از اتاق  
های طبقه بالا برد اومد داخل در رو قفل کرد  
با اخم بهش نگاه کردم

"بزار برم من بدم میاد جایی باشم که تو هستی میخوام  
برم"

اومد سمتم کوبیدم به دیوار کمرم از برخورد درد شدیدی  
گرفت چشمم پر شد ولی سرم پایین بود دستاشو رو شونه  
هام گذاشت و به دیوار فشارم داد

" هر چقدرم ازم متنفر باشی تا من نخوام جایی نمیری  
اینو تو گوشتت فرو کن"

بهش نگاه کردم وقتی دید چشمم نم گرفته  
دستش رو گونم گذاشت

"معذرت میخوام اذیتم نکن آما به اندازه کافی تو  
این ۵ سال زجر کشیدم نبودن تو کنارم منو به مرز جنون  
برد"

حرفاش بوی حقیقت میداد ولی من نمیتونستم راضی شم  
"نمیخوام حرفاتو بشنوم برو گمشو اونور میخوام برم"

گلدون کنار دستشو کوبید زمین فریاد زد از کارش ترسیدم  
جیغ کشیدم که با همون داد بلندش گفت

"آما دیونم کردی بفهم اینو میدونی تا الان چرا نیومدم  
چون مامانم نداشت میدونی چرا بهت تجاوز کردم چون  
مادرم نمیخواست بزاره باهات ازدواج کنم بعد اونکاری که  
کردم فکر میکردم درست میشه ولی نشد بعد اون دیگه  
هیچ کس نداشت حتی از دور ببینمت بفهم اینو"

"نمیخوام بفهم میخوام برمم ولم کن حالم بهم میخوره  
میبینمت"

اروم شد نفس عمیقی کشید و گفت

"نمیری نمیزارم بری"

"هه فکر کردی بلاخره که مامان و بابات میدونن شمالم  
خونه داری حتما میان"

با لبخند دندون نمایی گفت

"نه خانومی کسی نمیدونه، اینجا رو دوروز پیش خریدم"

با حرفی که زد انگار یه سطل آب یخ ریختن روم شل شدم  
و افتادم رو تخت سرم رو بین دستام گرفتم

"واای بدبخت شدم"

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۶

"اگه به حرفم گوش کنی لجبازی نکنی باهام خوش اخلاقی  
کنی میریم تهران پیش عمو اینا"

نگاهش کردم پوزخندی زدم

"چشم امری باشه آقا"

رو بروش قرار گرفتم

"ببین منو من دیگه همون آلمای قبل نیستم که دل به دلت  
بدم هرچی گفتی بگم چشم اگه فکر کردی دوباره خر میشم  
باید بگم کورخوندی"

هم تعجب کرده بود و هم چشماش قرمز شده بود از خشم  
رفت سمت در اتاق قفل باز کرد و رفت بیرون در رو  
کوبید دویدم سمت در دستگیره رو پایین و بالا کردم ولی  
باز نشد در رو قفل کرده بود پامو به در کوبیدم  
با جیغ و داد گفتم

"این در لعنتی رو باز کن من نمیخوام اینجا باشم میفهمی  
نمیخواام بدم میاد ازت باز کن این درو"

گلووم خشک شده بود و میسخوت پشت در سر خوردم با  
صدای ناتوانی ادامه دادم

"باز کن خواهش میکنم مامانم دق میکنه باز کن"

گریه ام شروع شد و سرمو رو پاهای جمع شده تو سینم  
گذاشتم هق هق کردم



"خسته ام از همه چی خسته ام از توام خسته شدم رضا  
بسه بسه دیگه تا کی عذاب بکشم"

دو ساعتی گذشت که صدای در اومد بلند شدم که در باز  
شد و رضا اومد تو با دیدن صورت و چشمای قرمز  
اخماش ذر هم رفت

"مگه نگفتم گریه نکن"

"به تو ربطی نداره"

"پوففف.....بگیر این غذا رو بخور بعدش میخوام باهات  
حرف بزنم"

"زهرمار بخورم بهتره"

با صدایی که عصبی بود گفت

"آلما میخواستم بزارم به مامانت زنگ بزنی حالا که  
اینجوری میکنی منم میرم تنها باشی بهتره"

با اسم مامان پریدم طرفش و سینی رو ازش گرفتم

"برو بیرون تو رو ببینم غذا از گلوم پایین نمیره حالت  
تهوع میگیرم"

پوز خندی زد و رفت

سینی رو گذاشتم رو تخت و نشستم با ولع شروع به خوردن کردم واقعا گشتم بود

نیم ساعتی گذشت که رضا اومد تو اتاق گوشی رو گرفت  
سمتم

"زنگ میزنی ولی الما اگه بگی کجاییم من میدونم و تو"  
"باشه"

شماره رو گرفتم یه بوق دو بوق سه بوق  
صدای گرفته و ناراحت مامان تو گوشی پیچید  
"الو"

گریم شروع شد  
"الو مامان"

"آلما دخترم الهی فدات بشم خوبی کجایی مامان کجایی  
بگو"

"خوبم مامان"

"بگو بیایم رضا تهدیدمون کرده به پلیس چیزی نگیم بگو  
بهم خودمون بیایم"

"نمیتونم بگم نمیزاره مامان ناراحت نباش خودم یه راه  
پیدا میکنم فرار میکنم"

" بگو الما تورو خدا بگو کجایی"

"نمیتونم نمیزاره مامان"

گوشی رو ازم گرفت و خودش حرف زد

"زنعمو بهتون گفتم بیاد خونه حرف بزنینم عقد کنیم  
خودتون نداشتید گفتم ازم قایمش نکنید الانم اگه بخواید به  
پلیس حرفی بزنیند ورش میدارم میبرمش خارج از کشور  
"

گوشی رو قطع کرد حیرت زده نگاش کردم خارج از کشور  
یعنی واقعا همچین کاری میکرد سینی رو برداشت و رفت  
سمت در برگشت سمتم

"تلوزیون روشن کن نگاه کن حوصلت سر نره شب میریم بیرون"

با تمسخر و دهن کجی اداشو در اوردم  
"وی وی وی وی"

خنده ای کرد سر تکون داد  
"دیونه"

"خودتی برو بیرون"

رفت بیرون و در رو بست  
#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی  
#پارت ۷

واقعا دیگه حوصلم سر رفته بود ساعت ۸ شب بود همیشه  
عادت بود وقتی حرص میخوردم بالشت میگرفتم جلو دهنم  
جیغ میکشیدم

دوباره بالشت گرفتم جلو دهنم جیغ میکشیدم که صدای  
زضا باعث شد یه جیغ فرابنفش از ترس بکشم

"چیشده خانوم باز داری حرص میخور"

دستش رو گذاشت رو گوشاش  
"کر شدم عههه"

پاشدم رفتم جلوش مشت کوبیدم تو سر و کلش با پا  
میکوبیدم به پاش خلاصه حسابی داشت کتک میخورد

"عوضی من چیوندی تو اتاق خودت میری عشق و حال  
انتظار داری حرص نخورم کصافت پیشور خر گاو عنتر"

خسته شدم و دست از سرش برداشتم صورتش جمع شده  
بود از درد واقعا اونجوری که من میزدم بایدم دردش  
میگرفت

"نمیشه باهات خوب رفتاری کنم میخوامت ببرمت بیرون  
خودت داری یکاری میکنی بزارمت تو همین اتاق  
بیوسی"

چقد سرد حرف زد واقعا شوکه شدم از لحنش ولی خودم  
نباختم

"بهتر کی با توعه بی خاصیت نفله میره بیرون که من برم  
افتخارشو نمیدم بهت"

"لجبازا حالا که اینطوریه میبرمت تا لجت بیشتر دربیاد"  
دستمو کشید و بردم بیرون

لباسم همون بودخداروشکر تیمم خوب بود نزدیک دریا  
نگه داشت عده ای دور آتیش نشسته بودن عده ای راه  
میرفتن تکیه داده بودم با نگاه کردن به اونا ذهنم رو برای  
لحظه ای خالی کردم

صدای موج دریا آرامش میداد  
"آما"

واای اینجام دست از سرم بر نمیداره  
"آما.....با تواما"

"خو زرتو بزن"

یهو با سوزش دهنم مزه خون تو دهنم برگشتم سمتش  
بغض بدی تو گلوم نشست زد تو دهنم چطور تونست با  
صدای خش دار ناشی از عصبی گفت

"تا الان هزار دفعه بهت گفتم باهام درست رفتار کن نرین  
تو مغزم وای به حالته آما یبار دیگه اینجوری کنی"

هق هقم بلند شد و با گریه گفتم

"بیشعور خجالت بکش چطور تونستی بزنی ریانی عیضی  
حالم ازت بهم میخوره میفهمی من خر چرا عاشقت شده  
بودم نمیدونم"

در باز کردم پیاده شدم با هق هق های خفه شده تو گلوم  
دویدم

صدای عصبی رضا میومد که اسمم رو صدا میزد ولی من فقط پا تند کردم برلی فرار

"آلما وایسا آلما با توم وایسا.....بگیرمت وای به حالتہ  
زبون نفہم"

نفس کم آورده بودم دیگہ خبری ازش نبود وایسادم تا  
نفسی تازه کنم ولی از بخت بد من ماشینش جلو پام ترمز  
زد پیاده شد من به سمت ماشین کشید تقلا کردم تا  
ازدستش فرار کنم ولی مگہ زورم بهش میرسید

"ولم کن عوضیولی ولم کننن"

ولی با سیلی کہ خوردم دیگہ صدام در نیومد حالم بد شده  
بود

با سرعت خیلی زیادی میروند ہی نفس عمیق میکشید  
اروم شه منم کہ صدام در نمیومد دختری کہ تا به حال  
پدرش دستش روش بلند نشده بود اونوقت این یابو دوبار



پشت سر هم زد منو ادعای دوست داشتن میکنه  
ولی.....

هعی خدا عاقبت ما رو با این یابو به خیر کنه

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۸

دستم رو کشید انداخت وسط خونه هیچ حرکتی نکردم حتی  
اشکم نریختم سرد و سنگ

"فردا برمیگردیم تهران قراره عقد کنیم بعد عروسی  
داداشم عروسی ماعه"

پوزخندی زد که از چشم اونم پنهان نموند

"عروسی نگو بگو روز عزاداری"

"حرف نزن آما ازت حسابی حرصی ام"

با همون پوزخند کنج لبم نگاش کردم واز رو زمین بلند  
شدم

"عه خب خدا روشکر"

"برو اتاقت "

"نمیرم"

دستم رو کشید برد تو اتاقت

"آی دستم بابا کش او مدم از بس منو کشیدی اینور اونور  
اه"

"حقیته"

رو تخت انداختم خودشم خیمه زد روم چشماش برق میزد  
دوباره همون صحنه ها هجوم آورد تو ذهنم تنم لرز گرفت  
عرق سرد رو تنم نشست صورتم عرق کرده بود و لبام  
می لرزید دوباره حس بد با ثدای لرزون گفتم

"نکن... ولی... مکن آبروم... نب... ر"

رضا نگران از روم پاشد و من رو کشید تو بغلش  
"آلما غلط کردم بخدا کاریت نداشتم فقط خواستم شوخی  
کنم"

ولی من فقط می لرزیدم سعی داشتم از بغلش بیرون بیام

"آروم باش تا ولت کنم چرا میلرزی آخه کاریت نداشتم  
که"

"ن...کن نه نه نه"

شروع به جیغ کشیدن کردم تتم لرزش شدید شد فقط از  
دهنم نه نکن در میومد

رضا از نگرانی و ترس داد کشید

"آلما آروم باش چته آروم باش من که کاریت ندارم آلما  
جان نگام کن ببین بخدا کاریت ندارم"

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۹

از بغلش خودم رو کشیدم بیرون

"برو...برو بیرون"

"باشه باشه میرم"

رفت بیرون سرم رو گذاشتم رو بالش پاهام رو جمع کردم  
تو شکمم من چرا انقدر بدبخت بودم گریه میکردم و  
می‌رزیدم نمیدونم چطوری خوابم برد

صبح با صدای در اتاق از خواب پریدم تو خودم جمع شدم  
رضا با یه سینی اومد تو گذاشت جلوم اخم هاش شدید در  
هم بود

"بخور میخوایم بریم"

چیزی نگفتم از ترس دیشب دوسه لقمه خوردم و عقب  
کشیدم

"پاشو حاضر شو از کمد لباس دیکه ای بردار بپوش من  
پایین منتظرم"

لحن صدایش خشک بود ولی واسم مهم نیست سینی رو  
برداشت رفت تو بالکن نشست خودش مشغول خوردن شد  
کوفتت بشه بیشعور

رفتم یه دوش گربه شور گرفتم و اومدم بیرون میخواستم  
همون لباسای خودم رو بپوشم ولی واقعا چندشم میشد در  
کمد باز کردم یه مانتو بود با شال مانتو رو از کاور در  
اوردم خیلی خشگل بود مدل شنلی بود با زیر سارافونی  
مشکی و شلوار راسته مشکی بود پوشیدم

موهام رو شونه کردم موهام تا زیر باسنم بود رضا خیلی  
دوسشون داشت ولی بعد اون اتفاق زدمشون حالا تا شونه  
ام بود موهام رو جمع کردم با کش بستم

"چرا موهاتو زدی از لج من؟"

حرفی نزدم شالم رو سرم کردم کفشام رو پوشیدم از اتاق  
زدم بیرون

پشت سرم اومد سوار ماشین شدم و حرکت کردیم

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۱۰

همینجوریش یه شهر بام بده تو سمت من باش عذابم نده

بی تو کاش یه ساعت نره که کل سال باتو واسم کمه  
همینجوریش یه شهر بام بده تو سمت من باش عذابم نده  
چشم براه تاغت کمه اون بی تو ترسید و باخت از همه  
نمیبینی وابسته این دیوونه ماتم زده  
نمیبینی حالم بده منو به تنهایی باز عادت نده  
چرا گذشته آب از سرت دلم تنگه صدا خندته  
نمیبینی وابسته این دیوونه ماتم زده نمیبینی حالم بده  
(علیشمس و میلاد کیانی عذابم نده)

بعد کلی اهنگ عوض کردن اینو گذاشت وصف حال من و  
رضا بود انگار واسه ما خوندنش  
صورتتم سمت پنجره بود دونه های اشک روصورتتم  
میریختن رضا هم زیر لب با آهنگ میخوند

شاید دلم میگفت بیخیال شو تو دوسش داری بهش بگو  
ولی عقلم میگفت نه اون باز هم ازت سو استفاده میکنه و  
میره

نمیدونم نمیدونم واقعا گیج شده بودم ولی از نظر عقلی  
اینو میدونستم که نباید باهاش خوب باشم و باید تاوان  
پس بده

کنار مامان نشسته بودم تو بغلش بودم هی قربون صدقم  
میرفت بابا و عمو و رضا تو اتاق بابا داشتن حرف میزدن  
بابا راضی شده بود به ازدواجمون ولی من نمیخواستم و  
کسی اینو نمیفهمید

زنعمو نازنین با اخم و چشم غره نگاهم میکرد دلیل  
رفتارش رو میدونستم از همون اول راضی به ازدواج ما  
نبود ولی مهرباد داداشش و نامزدش با مهربونی نگاهم  
میکردن ولی دلخوشی از هیچکدومشون نداشتم دیگه  
نتونستم جو اینجا رو تحمل کنم پاشدم بدون حرفی رفتم  
اتاقم گوشیم دست رضا بود دوستی نداشتم که بهم زنگ  
بزنه و یا چیزی تنهای تنها بودم ....

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۱۱

لبتاپ رو گذاشتم جلوم یکم بازی کردم باهاش که مامان با  
سینی غذا اومد تو

"بیا بخور دخترم پوست استخونی انقدر نرو تو فکر ببین  
چه لاغر شدی"

فقط سر تکون دادم دوباره شروع بازی جی تی آی کردم

"شنیدی چی گفتم آما"

"بله"

"چی گفتم"

"پوووففف گفتین پوست و استخونم"

"نخیر خانوم گفتم قراره شب عقد بین تو و رضا بخونن  
مانتو شلوار سفید که تازه خریدم واست بپوشی"

چشمی چرخوندم و پوزخندی زدم

"لباس مشکی بپوشم بهتره دستی دستی من و تو قبر  
دارین میزارین"

"خدا نکنه آما زبونتو گاز بگیر من مادرتم میدونم دوسش  
داری ولی دلتم شکسته ازدواجتون به صلاحتونه"

تند تند سرم رو بالا پایین کردم با حرص گفتم

"آره آره به صلاحمونه"



"غذاتو بخور حاضر شو یواش یواش دخترم داره عروس  
میشه الهی فدات شم"

بوسیدم و رفت بیرون  
"هه عروسی مساوی با جنگ بین من و رضا حالیت  
میکنم پسره عوضی"

لبتاپ رو با حرص بستم انداختم رو تخت ناهارم رو  
خوردم خوابیدم بیدار که شدم ساعت ۵ بود قرار بود هفت  
عقدمون کنن انقدر مامان و ترانه نامزد مهرداد اومدن بالا  
سرم غز زدن که حاضرشم دیگه کم مونده بود خودم بکشم

با زورگویی های ترانه دوش گرفتم و یکم ارایشم کرد خط  
چشم و ریمیل و رژ

لباسای سفیدم رو پوشیدم و رفتم پایین رضا با کت و  
شلوار اسپرت نشسته بود با دیدن من بلند شد و لبخند زد  
ولی فوری لبخندش به اخم تبدیل شد منم اخم کردم ترانه  
دستم رو گرفت و برد کنار رضا نشوند

عاقده شروع کرد به خوندن خطبه....

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۱۲

بله رو دادم رضا حلقه دستم کرد تبریکای هیچکدوم واسم  
مهم نبود اصلا جواب نمیدادم رضا سعی داشت باهام حرف  
بزنه ولی موفق نبود با ناراحتی و شرمندگی نگاهم میکرد  
نه به اون اخمش نه به این شرمندگیش

فقط دوست داشتم فوری تموم شه و برم تو اتاقم شاید فقط  
اتاقم بود که دوست خوبی برام بود تنهایی هامو گریه  
هامو توش گذروندم دلم گرفته بود حتی دیگه از بابا و  
مامان خودمم ناراحت بودم جلو زنعمو با اون نگاهش که  
منو مثل دخترای.....میدید خورد میشدم

"آلما"

به سمت صدا برگشتم

"هوم"

"میشه انقدر ناراحت نباشی"

پوزخندی زدم اقا بایدم خوشحال باشه به خواستش رسید  
و اونوقت من این وسط بدبخت شدم

"آما اگه بخوای همش لج کنی منم بلدم لج کنم"  
"خب بکن من کاری به کارت ندارم توام نداشته باش"

"ولی من خیلی کارا باهات دارم خیلی وقته بغلت نکردم  
دلیم برا خنده هات تنگ شده قراره امشب بمونم پیشت"

"بمون به من چه"

"از لج توام که باشه میمونم عزیزم"

بدون اجازه گرفتن و خداحافظی رفتم تو اتاقم میدونستن  
حال چیزی رو ندارم کاری به کارم نداشتن

لباسم رو در آوردم و بایه تیشرت و شلوارک ست عوض  
کردم پریدم رو تخت چی میشد؟ آخرش به کجا میرسید این  
لج و لجبازی های من و رضا شاید به نظر اون بد باشه  
ولی من دوست داشتم

با بالا پایین شدن تخت فهمیدم که رضاعه چشمی  
چرخوندم تو خودم جمع شدم که دستشو دورم حلقه کردو  
به خودش فشار داد تقلا کردم که از دستش رها بشم ولی  
نشد

کنار گوشم که نفس های گرمش میخورد مور مورم میشد  
"هرقدر میخوای وول بخوری بخور نمیزارم از دستم  
فرار کنی میدونی چقدر دل تنگ بغل کردنت بودم"

با حرفش ضربان قلبم بالا رفت شاید منم دلم میخواستش  
ولی نه نمیخوام اینجوری ببازم با بی میلی تو بغلش خوابم  
برد

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی  
#پارت ۱۳

با صدای گوشیم بیدار شدم نمیخواستم رضا بلند شه  
دوباره منو بچپونه تو بغلش دیشب بعد اینکه خوابید از  
بغلش اومدم بیرون خودشم فهنید ولی چیزی نگفت با  
چشمای نیمه باز نشستم لبه تخت جواب دادم

"سلام خانون آریایی"

"پوففف ول نمیکنیااا"

"لطفا بزارین باهاتون صحبت کنم من شمارو دوست دارم  
لطفا یه قرار بزاریم یه جا بریم"

یهو یه جرقه تو مخم زد واسه حرص دادن رضا خوب بود  
آررره از این پسره زشت استفاده میکنم  
"باشه میام که صحبت کنیم آدرس بدین"

بعد از خداحافظی فوری آدرس رو برام فرستاد  
یهو انگشت یکی فرو رفت تو پهلوم منم که حساس  
"کجا قراره بری و با کی"

"هیییییین ترسیدم مرض داری از پشت انگشت تو پهلوم  
میکنی زهرم ترکید"

خنده ای کرد و گفت

"حقته تا تو باشی از بغل من نیای بیرون"

سری با تأسف واسش تکون دادم

"خب نگفتی کجا و با کی"

با لبخند شیطانی یه ابروم دادم بالا گفتم  
"دوست پسرم"

پوزخندی زد و دوباره دراز کشید  
"کی عاشق توعه بی اعصاب میشه من استتتا قائل شدم"

با مشتم کوبیدم تو دلش  
"واسه صد ساله سیاه میخوام نشی"

بلند شدم که حاضر بشم یه ساعت دیگه قرار داشتیم

"میگم کجا میری"

"گفتم با دوست پسرم بیرون میخوای باور کن  
میخوای نکن"

با حرص نفسش رو بیرون داد فوری حاضر شدم و رفتم  
سوییچ ماشین بابام رو برداشتم و پریدم تو حیاط تفس

عمیق کشیدم و سوار ماشین شدم یه ماهی میشد گواهی نامه گرفتم حرکت کردم به سمت کافی شاپی که ادرس داد

نشسته بودم و منتظرش بودم حوصلم سر رفته بود به خاطر اینکه یک مسخرش کنم اومده بودم میدونستم رضا هم پشت سرم میاد میبینه اینجوری خوب بود هم این پسره میدید مثلا شوهر دارم دست از سرم بر میداشت هم رضا یکم حرص میخورد

خلاصه اومد و نشست کیک و قهوه سفارش دادیم

"آلما خانوم ممنون ک.."

"آریایی هستم پسر خاله نشو زود"

"ببخشید ممنون که اومدین خانوم آریایی"

لبخند مسخره ای بهش زدم که شروع کرد به وراجی کردن

"وقتی گفتین میانین انگار دنیارو بهم دادن خیلی خوشحالم از یکسال پیش که اومدین دانشگاه با دیدنتون دلم پیشتون

گیر کرد ولی شما هر دفعه گفتین نه یجوری ضایع کردین  
من دوستون دارم "

اصن به حرفاش گوش نمی‌کردم مشغول خوردن کیک و  
قهوه بودم می‌گن مفت باشه کوفت باشه همینه دیگه خندمم  
گرفته بود شدید بزور جلوی خودم و گرفته بودم

"دنیارو به پات میریزم آما خانوم"

"تو و دنیات گوه میخورین با هفت جد و آبادت"

با صدای رضا قهوه پرید تو گلوم به سرفه افتادم رفت  
طرف سروش بلندش کرد مشت محکمب حوالی دهنش کرد  
پرت شد رو زمین همه مارو نگاه میکردن ولی من  
همچنان سرفه میکردم

رضا دستم و گرفت بلندم کرد با حرص به اطرافیان نگاه  
کردم

"چیه آدم ندیدین"



هرکی برگشت سمت میزش رضا دستمو کشید و برد پرتم  
کرد تو ماشین

خودشم نشست و حرکت کرد خیلی ریلکس نشسته بودم  
"که با دوس پسرت میای بیرون هااا؟ کدوم دوست پسری  
کتابی صحبت میکنه خانوم خانوم میکنه من رو خر کردی  
آره؟"

"عه از کجا فهمیدی"  
دستام و بهم کوبیدم با خنده گفتم  
"خر خودمی داش رضا"

"آلما بس کن"  
"نچ دوس دارم تو خوشت نمیداد میتونی ولم کنی بری"

"خودت بکشی هم ولت نمیکنم"

"کنه ای دیگه"  
"آره کنه ام"

"اه اه من از کنه بدم میاد"

"با من کل ننداز آما"

"بگو کم آوردی"

یه گوشه نگه داشت و گفت

"آره کم اوردم"

یهو من رو کشید سمتش لبای گرمشو گذاشت رو لبم  
تعجب و شوک زده نگاش میکردم...

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۱۴

سرم رو کشیدم عقب چشماش هنوز بست بود تکیه داد به  
صندلیش

"اینم از تنبیهت"

با نفرت نگاش کردم

"هوس باز کثیف"

پوزخندی زد سر تاسف برام تکون داد و حرکت کرد جلوی  
خونه نگه داشت فوری پیاده شدم ماشین بابا یادم افتاد  
کلیداشم دست رضا بود به من چه خودش بره بیارش

رفتم سمت خونه مامان تو حال بود با اخم های در هم  
سلامی دادم و رفتم تپ اتاقم لباسم رو عوض کردم و  
پریدم تو حموم وان رو پر آب گرم کردم شامپوی گل  
نرگسم ریختم توش قشنگه کف کرد نشستم تو وان

دستم رو لبام کشیدم دوباره همون صحنه ها همون التماس  
های من و چشمای شرمنده رضا جلو چشمم اومد ولی نه  
اون بهم تجاوز کرد مگه آدم عاشق به عشقش تجاوز  
میکنه غیر ممکنه...اون از رو هوس اونکار رو باهام  
کرد

ولی پس چرا قبلش ازم معذرت خواست

اه از این همه فکر و خیال سردرد گرفتم یک ساعتی تو  
حموم بودم دوش گرفتم و اومدم بیرون صدای ماشین  
میومد رفتم تو تراس رضا بود ماشین بابا رو آورده بود  
نمیدونم چرا ولی خواستم رضا رو اذیت کنم یه تاپ قرمز

که بنداش نازک بود خط سینه ام معلوم بود با شلواریک  
جذب قرمز پوشیدم یه رژ صورتی براق زدم

موهام رو ریختم دورم بسوز آقا رضا بسوز رفتم پایین تو  
آشپزخونه لپ مامانم رو بوسیدم لبخند تلخی زدم  
میخواست سالاد درست کنه

"بده من درست کنم مامانم"

"دستت درد نکنه"

"وظیفمه"

"سلام زنعمو خوبید"

"سلام پسر من ممنون تو خوبی مامان اینا خوبن"

"ممنون سلام دارن خدمتتون"

بیخیال حرفاشون مشغول خورد کردن سالاد شدم ولی زیر  
چشمی نگاهش میکردم چشمش که به من افتاد مات تنم  
شد به زور خودش رو جمع کرد و نشست کنارم دم گوشم  
گفت

"میدونی با این کارات منو دیونه میکنی"

بدون حرفی مشغول مارم بودم مامان برامون اسفند دود  
کرد

با خنده گفتم

"مادر من کی میخواد ما رو چشم بزنه کسی راضی به این  
ازدواج نبود برای مثال مادر آقا رضا "

مادر آقا رصا رو با تمسخرگفتم رصا دستش رو مشت کرد  
ولی لبخند به لب گفت

"مادر من مهم نیست آما خانوم مهم منم که تورو  
میخوام"

"بدرک هزار و یک سال میخوام نخوای"

"عه آما زشته عوض احترام گذاشتته"

"من فقط بلام اینجوری احترام بذارم"

"عب نداره زنعمو مندکه ناراحت نمیشم"

"آره جون عمت كارد بزئن خونت در نمياد"

مامان با عصبانيت گفت

"آلما بسه ديگه عه"

"چشم مادر من، من خفه شدم اصلا"

با دست زدم تو دهنم خيار رو پوست كندم

رضا فقط داشت نگاه ميكرد اين منو حرص مي داد سرم  
بلند كردم كه بگم كم نگاهم كن كه يهو....

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقي

#پارت ۱۵

بند انگشت شصتمو بریدم از سوزش زياد جيغ بلندي  
كشيدم رضا با ترس دستم رو گرفت

"خواست كجاست دختر پاشو ببرم دكتر بخيه ميخواد"

"اينجوري ميخواستی واسم سالاد خورد كنی"

"آيبي قطع شد نه؟! وای خدا داره ميسوزه"

رضا فوری بلندم کرد برد درمانگاه نشسته بودم که دکتر  
اومد

"من بخیه نمیزنم ااا میترسم"  
"لج نکن آما میگم بهت بی حسی بزنی"  
"نههه با من بحث نکن فقط یه ضد عفونی کنه"

"نمیزارم حرفتو به کرسی بشونی"  
دهن کجی واسش کردم که گوشه لبش بالا رفت  
"من اینجا دارم از درد جون میدم تپ بخند از خداته  
دیگه"

دکتر اومد خلاصه با کلی جیغ و داد من بخیه رو زد خیلی  
دردو سوزش داشت رفتیم خونه بابا هم اومده بود از  
سرکار

لبخند تلخی زدم از صورتش معلوم بود که ناراحت بود  
"سلام بابا خسته نباشی"  
"سلام دخترم خوبی چیشد انگشتت"

"هیچی خوبم"

با رضا هم سلام و احوالپرسی کرد رفتم و کمک مامان میز  
شام رو چیدیم غذا خوراک مرغ بود خلاصه بعد اینکه  
خوردیم تا دیدم سر رضا با بابا مشغوله یواش یواش از  
پله ها رفتم بالا

"میری بخوابی مامان"

با حرص برگشتم سمت مامان

"نه مامان الان میام"

باشه""

رضا چشمش به من افتاد با پوزخند نگاهش کردم انگشت  
اشارم رو بالا و پایین کردم زیر لب گفتم  
"بای بای آقا رضا"

دویدم بالا از حرص داشت میمرد کلی به حالش خندیدم در  
اتاق قفل کردم یه یک ساعتی گذشت که در اتاق زده شد  
دستگیره بالا و پایین شد

"آلما باز کن در رو"



"چرا اونوقت"

"باز کن تا بگم چرا"

"فکرشم قشنگ نیس که من در این اتاق رو به روی تو  
باز کنم"

"باشه انگشتت خوبه درد نمیکنه"

به انگشت پانسمان شدم نگاه کردم  
"خوبه"

"باز کن آما لطفا بزار پیشتم باشم"

"من هرچی از تو بدم میاد تو بیشتر پیشتم هستی بابا با چه  
زبونی بگم نمیخوامت"

"غلط کردی نمیخواوی باز کن میگم"

"غلطو مامانت کرد نه من"

"به ماماتم چیکار داری"

"کار دارم زنیکه افریطه یجوری نگام میکنه انگار دختر  
خیابونی چیزی ام"

"خجالت بکش به خودت اینجوری نگو عه باز کن این در  
رو بزار از اول برات تعریف کنم"

"اصلا امکان نداره باز کنم برو خودتو علاف نکن"

"باشه میرم خداحافظ"

"بری دیگه بر نگردی"

پتو رو کشیدم رو سرم چشمم گرم خواب شد

.....

"آلما آلما در چرا قفله آلما"

یه چشمم رو باز کردم گفتم

"بله مامان"

"پاشو دختر مثلا امروز عروسیه مهرداد"

چشمم از حدقه در اومده بود عروسی مهرداد امروز من  
چرا یادم نبود...

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

## #پارت ۱۶

رفتم در اتاق رو به روی مامان باز کردم  
"صبح بخیر ولی من که حاضر نیستم لباس ندارم من نیام  
خوبه نه؟!"

"کم غر بزن بیا این لباس رضا فرستاده برات یه  
آرایشگرم عصر میاد اینجا آرایشت کنه"

همینجوری با دهن باز داشتم نگاهش میکردم که با خنده  
گفت

"آقاتون خیلی دست و دل‌بازن خدا نسیب ما هم بکنه"

شاکی گفتم

"مامان عه"

"والا بگیر اینارو هزارتا کار دارم"

کاور ازش گرفتم سرم رو متفکرانه خاروندم عجب پس  
اینطور عروسیه پوففوف حوصله اینم ندارم بخدا

نگاه به کاور کردم کنجکاو شدم ببینم وی خریده بود باز  
کردم پیرهن براق عالی بود خیلی خوشگل بود ایول به  
سلیقت آق رضا البته خوب من رو انتخاب کرده بایدم  
سلیقتش خوب باشه

"اعتماد به زیرزمینت من رو کشته"

"جدید درومده وجی جان"

"بله از کشفیات خودمه"

"کشفیاتتم عینه خودت داغونن"

"نظر لطفته"

"خب برو دیگه"

"بزار برس"

"نمیخواه برو"

"آلما جونم عزیزم دلم برات تنگ شده بود"

"دلت غلط کرده بود بشوت"

"شوتیدم بای"

"خوش رفتی"

به دیونه بودن خودم خندیدم هعی وجی خیلی خری رفتم  
حموم خودم رو خوشگل کردم و اومدم بیرون ساعت ۱ بود  
رفتم طبقه پایین خیلی گشتم بود غذا که حاضر نبود نون  
خامه ای گذاشتم جلوم عاشق نون خامه ای بودم با ولع  
خوردم خداروشکر رضا نیومده بود  
دستامو رو به بالا گرفتم و گفتم

"خدایا هزار مزتبه شکرت که چند ساعتی من رو از دست  
اون غول بیابونی راحت کردی"  
"واقعا؟!"

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی  
#پارت ۱۷

کف دستم رو کوبیدم به پیشونیم  
"وااای"

سرم رو گذاشتم رو میز با حالت گریه گفتم  
"واقعا چرا؟!... نه میخوام بدونم واقعا چرا من نباید یکم  
راحت باشم"

"چون خداوند فرمودند به شوهر خود احترام بگذارید اورا  
دوس بدارید تا شمارا راحت بگذارم"

"هعی ننه هعی"

لپم رو محکم بوسید که عینه بزق گرفته ها پریدم دستم  
رو صورتم کشیدم که جای بوسش رو پاک کنم

"غول بیابونی نره خر عوضی"

"چی گیرت میاد انقدر به من فحش میدی"

"هرچی حداقل یکم از حرصم خالی میشه ولی اینجوری  
نمیشه دلم میخواد با موجین دونه به دونه موهای کلت  
بکنم بیخاصیت مردوزمار"

با خنده گفت

"مردوزمار چیه اونوقت"

چشمام رو ریز کردم با لجه مرموزی گفتم  
"یجور جن شبیه توام هست فقط قدش نصف منه"  
"اهان"

یهو پرید طرفم رو صندلی کج شدم عقب و جیغی بلندی  
کشیدم

"پخخخ من یک مردوز مار هستم"

هولش دادم عقب

"بشین بینیم بابا"

"چشم از لباس خوشت اومد میدونستم عاشقتش میشی  
لازم نیس بگی خانومم"

تو دلم کیلو کیلو قند آب میکردن وقتی گفت خانومم ولی به  
روی خودم نیاوردم

"اتفاقا خیلی هم زشت بود اصلا خوشم نیومد"

"واقعاً خب عب نداره مهم منم که خوشم اومده به تنتم  
میاد"

دهن کجی کردم که با نگاه خاصش گفت

"دهن کجی میکنی بامزه تر میشی"

"الله اکبر پاشو برو تا نکشمتت پاشو برو "  
"جای دوری نمیرم میرم تو حال بابات سرکاره مامانتم  
نیس فکر نکن تنهات میزارم"  
"پوف برو برو"

دوباره شروع به خوردن نون خامه ای کردم  
#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی  
#پارت ۱۸

یهو نون خامه ای از دستم کشیده شد  
همشو چپوند تو دهنش بعد اینکه با ولع خورد گفت

"یادمه اون قدیما خودت درست میکردی خوشمزه تر  
بود"

"اون قدیم بود نه الان اونموقع واسه یکی درست میکردم  
که مرد بود هنوز نامردیشو به رخ نکشیده بود"

صداش اوج گرفت

"چرا نمیزاری واست توضیح بدم"



"چون توضیحاتم از روی همون نامردیته"

"من نامرد نیستم آما فقط خواستم ماله من بشی"

"فقط با تجاوز کردن بهم بی آبروم کردن میتونستی منو ماله خودت بکنی؟ هیچ راهه دیگه نداشت... میخوام بدونم واقعا اینه رسم عاشقی"

"اون لحظه هیچی به ذهنم نمیرسید هم من سنم کم بود هم تو هرکاری هم میکردیم باز یه نفر بود که مارو از هم جدا میکرد"

"اون یه نفر مادرت نیست؟!"

"هست ولی آما با اونکار تونستم ماله خودم بشی مادرم هرکاری میکردیم نمیزاشت"

اشکام سرازیر شد با بغض سنگینی که این چند سال تو گلوم سنگینی میکرد گفتم

"تو....تو یه هوس بازی یه عاشق هیچ وقت همچین کاری نمیکرد"

از کنارش رد شدم چه ساده بایه سوال کوچیک دعوا مون  
شد چرا نمیتونستم ببخشمش چرا؟!!

پشت در اتاق زانو زدم با صدای بلند زار زدم صدای هق  
هق هام کل اتاق رو گرفته بود

"آلما الهی فدات بشم گریه نکن عذابم نده من گوه خوردم  
اصلا من غلط کردم تو ببخشم عذاب وجدان دارم حال  
خوش نیس هر دفعه باهام سرد رفتار میکنی انگار ۱۰  
سال پیرتر میشم من دوستت دارم بفهم اینو"

"برو رضا.....برو حال خوش نیس برو بزار تنها باشم"

"قربون حالت بشم میفهممت آلمای من در رو باز کن بزار  
باهات حرف بزنم"

"نمیخوام....برووو"

"آلما..من می....."

"د لعنتی برووو"

سرم رو پاهام گذاشتم بیصدا گریه کردم تا بره...

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۱۹

با صدای در اتاق به خودم اومدم خواستم سرم رو بالا  
بیارم ولی گردن و کمرم خشک شده بود افتضاح خودم  
یواش یواش بلند کردم و ایسادم کمر هنوز خم نگه داشته  
بودم درد میکرد خواستم دستیگزه رو باز کنم که اصلا  
انگشت ناقص شدمم یادم نبود فشار بدی بهش اوردم که  
از درد جیغ بلندی کشیدم

"اوا آما دیونه شدی چرا جیغ میکشی"

در رو باز کرد و اومد تو با دیدن صوت جمع شدم و  
چشمای قرمزم گفت

"چیشده آما بگو جان مامان بگو"

میدونست قسم جونش بخوره میگم

"هیچی مامان با رضا دعوام شد پشت در نشسته بودم  
کمرم خشک شده انگشتم درد میکنه"

"قربونت برم چرا اینکارا رو میکنی با خودت بخیه دستت  
ببینم باز نشده"

"خدا نکنه... نه فقط یکم فشار اومد روش"

"آرایشگر اومده من میرم آرایشگا رضا قراره بیاد دنبالت  
توروخدا دعوا نکنی باهاش عروسی داداششه کوفتش  
نشه"

"به من چه مادر من ، دهن به دهن من نزاره کاریش  
ندارم خودش کرم میریزه"

"باشه تو هیچی بهش نگو"

"چشم"

گونه ام رو بوسید و بعد خداحافظی رفت

"سلام عزیزم"

"سلام شما؟"

"ارایشگرم"

سرم رو خاروندم عینه این خنگا نگاهش کردم  
"اهان بیا تو خوش اومدی"

"مرسی"

"مگه ساعت چنده شما اومدی"

"5 گلم"

"چی یعنی من از ظهر نشسته بودم پشت در"

با تعجب گفت

"جانم؟"

"هیچی باشما نیستم"

رفتم نشستم شروع کرد به آرایش کردن صورتم مو هام  
چون کوتاه بود فقط یکم بهشون موج داد بعد از یکساعت  
و نیم کارش تموم شد لباس رو از کاور در اوردم  
نمیخواستم بیوشم ولی خب باید جلو فامیلای مادر رضا پز  
میدادم یا نه هه هه هه

لباس رو پوشیدم کفشای ۱۰ سانتی رنگ لباسم رو پام  
کردم

رفتم جلوی آینه واقعا خوشگل شده بودم لباس تو تتم  
عالی بود خیلی ناز شده بودم یه چرخه زدم و یه بوس تو  
آینه واسه خودم فرستادم که آرایشگره که اسمش گلناز  
بود بهم خندید

"تا حالا اینطوری آرایش نکرده بودم عالی شده دستت درد  
نکنه گلناز جون"  
"خواهش عزیزم خیلی خوشگل شدی"

گلناز وسایلش رو جمع کرد و رفت منم تنها تو خونه بودم  
ساعت هفت بود که زنگ خونه زده شد حتما رضا بود.  
#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی  
#پارت ۲۰

مانتو و شالم رو سر کردم رفتم پایین در رو باز کردم اومد  
داخل با اخم و سلام داد ولی وقتی صورتم رو دید اخماش  
باز شد

"چقدر زیبا شدی پرنسس کوچولو"

شونه ای بالا انداختم و گفتم  
"خوشگل بودم"

رفتم بیرون پشت سرم او مد  
"صد البته شکی در اون نیست"  
سوار شدیم به سمت تالار حرکت کرد  
"آلما"  
"چیه"

"میشه امشب جلو بقیه باهام خوب باشی خواهش میکنم"  
"نه نمیشه من به مامان قول دادم که فقط باهات دعوا  
نکنم همین"

نفسش رو از سر حرص بیرون داد  
"بدرک نخواستم"

از حرفش ناراحت شدم چم شده بود دوست داشتم باهانش  
بد باشم ولی از اینکه اون باهام بد باشه ناراحت میشدم  
بغضم رو قورت دادم حرفی نزدم آره بدرک

پیاده شدم عروسی مختلط بود بدون حرف زدن و منتظر  
موندن رضا رفتم داخل تو رختکن لباسم رو در آورد خودم  
رو تو آینه نگاه میکردم همه میگفتن خوشگلم لبای  
کوچیک بینی کوچیک چشمای بادومی لبخندی زدم تا  
ناراحتیم رو دور کنم رفتم داخل همه نگاهشون سمت من  
کشیده شد دستی انگشتمو حصار کرد رضا بود به سمت  
مهرداد و ترانه رفتیم بهشون تبریک گفتم ترانه هم خیلی  
خوشگل شده بود تغییر کرده بود

به سمت میزی که مامان اینا عمو اینا نشسته بودن رفتیم  
یهو یکی از پشت چشمامو گرفت

"نامرد دیگه نگاه به ماهم نمیکنی فراموشمون کردی"

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۲۱

دستاشو از رو چشمام بزداشتم برکشتم سمتش چقدر آشنا  
میومد پریسا آره دختر عمه ام

با جیغ از سر ذوق گفتم



"پریسا خودتی وای چقدر تغییر کردی"

پریدم بغلش تو دوران بچگی قبل اون اتفاقات خیلی باهم  
جور بودیم یه روز از هم بیخبر نمیموندیم همسن بودیم  
اونو ۱۹ سالش بود دو سه ماهی از من بزرگتر

بعد روبروسی رو صندلی نشستیم به هیچکس توجه نکردم  
اونا از ماجرای من و رضا خبر نداشتن ولی میدونستن  
حالم خوب نیست

"آما خیلی فرق کردی خیلی خوشگل شدی تبریک میگم  
بلاخره به عشقت رسیدی خوشبخت بشی"

با پوزخند گفتم

"مرسی"

"میدونم...میدونم رضا چی..."

"بیخیال پریسا... خودت خوبی چخبرا"

"سلامتیت نامرد تو این پنج سال یه خبری نگرفتی ازم  
خیلی ناراحت بودم از دستت"

"شرمنده وضعیتمو واضح تر از بقیه میدونی که"

"آره"

بعد با خنده و زوق گفت

"دیدى تا اومدى تو همه نگاهت کردن هیشكى تو این پنج سال گذشته ندیده بودت خیللى ازت تعریف شد پسرای فامیل که داشتن میمردن ولى تا رضا دستتو گرفت همشون ضایع شدن"

حق به خانب و با غرور گفتم

"بله دیگه بالاخره ملکه زیبایى گفتن و زشت و بد قیافه ای گفتن"

بهش اشاره کردم

"بمیر بابا پرو"

خندیدم و به اطراف نگاه کردم مامان کنار گوشم گفت

"برو با عمه و عموهات روبوسى کن زشته دختر"

"چشم"

دست پریسا رو کشیدم نگاه سنگین رضا رو حس می کردم

ولى توجه نکردم با سه تا عمه هام و عمو بزرگم دست

دادم روبوسى کردم همه شون ازم تعریف کردن با دخترا و

پسر ای فامیل هم دست دادم که یهو یه پسر که شک  
نداشتم محمد پسر عمومه او مد جلوم

"چطوری جوجه"

"جوجه خالته عنتر"

خندید و گفت

"دلم برات تنگ شده بود خواهری"

"منم داداشی"

محمد عینه داشم بود من خواهر و برادری نداشتم پریسا  
و محمد عینه خواهر و آبجیم بودن تو بچه های فامیل فقط  
با این دو تا خل و چل خوب بودم

محمد ۲۲ سالش بود پسر عمو بزرگم بود خیلی بامزه بود  
فقط کارش دلک بازی و خندوندن بود  
با دستی که روشنم گذاشته شد به خودم او مدم

"آلما خانوم بیا مامان کارت داره"

"باشه"

لبخندی به محمد زدم و با رضا رفتم میدونستم بدش میاد  
با پسرا حرف بزنم ولی محمد مثله داداشم بود

امشب خیلی برام خوب شد تونستم کسایی رو ببینم که  
باعث خوشحالیمن به رضا که رو به رو نشسته بود نگاه  
کرد واقعا جذاب شده بود کت و شلوار و پیرهن مشکی  
پوشیده بود کراوات نقره ای زده بود لبخندی کنج لبم  
نشست

اخم کرده بود وقتی دید نگاهش میکنم گفت  
"میدونی بدم میاد با پسرا حرف بزنی"  
مامان و زعمو برگشتن طرفمون جوری که اونا بشنون  
گفتم

"میخواستی نگیری که بدتم نیاد"

زعمو با لبخند حرصی و با طعنه گفت  
"آما جان این چه حرفیه رضا یه اشتباهی کرد پاش  
وایساد وگرنه باهات ازدواج نمیکرد دختر داییش بود  
خیلی هم مودب بود"

رضا با اعتراض گفت  
"مامان حرفشو نکش وسط"

بغض بعدی تو گلوم نشست هر لحظه امکان داشت گریه  
کنم ولی خودم رو نگه داشتم با لبخند تلخی گفتم

"نه زنعمو هنوزم دیر نشده همون دختره ترشیده  
داداشتون رو بگیرید واسه شازده پسر تون"

بلند شدم و سمت رختکن رفتم میخواستم برم تا کی انقدر  
تخفیرم میکرد و چیزی نمیگفتم اشکام جاری شد ولی هق  
هقم رو تو سینه خفه میکردم دستی دور دلم نشست و منو  
به خودش فشرد

"آلما گریه نکن مامانم حرف زیاد میزنه من تورو میخوام  
نه اون دختره هرزه رو"  
"ولم کن رضا"

"تا اروم نشی ولت نمیکنم"  
برم گردوند سرم رو سینه اش گذاشت

صدای قلبش آرامش میداد آروم شدم اشکام بند اومد از  
بغلش اومدم بیرون لبام رو کوتاه بوسید لبخندی زد

اخم کردم و گفتم  
"زود پسر خاله نشو"

از کنارش رد شدم جلو آینه و ایسادم ارایشم نخورده بود  
بهم نفس عمیقی کشیدم و رفتم داخل همه داشتن  
میرقصیدن چشمم به زنعمو افتاد کنار زنداداشش و یاسمن  
افریطه دختر دایی رضا نشسته بود سه تا شونم برام چشم  
غره میومدن ولی من سری با تاسف براشون تکون دادم  
سمت پریسا رفتم دستش رو گرفتم و رفتیم وسط رقصیدیم  
رقصم خیلی خوب بود حرص این سه تا جادوگرم در  
میومد....

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۲۲

"آی آما پاهام ترکید بیا بریم بشینیم"

"خاک تو سرت بی جنبه"

سالن تاریک بود با رقص نور ها کمی روشن شده بود  
پریسا رو کشیدم سمت خودم  
"برم آب بخورم پیام"  
"باشه"

سرم پایین بود که رفتم تو بغل یکی نفساش که به گوشم  
خورد مور مورم شد  
"تنها خوش میگذره"  
"بهتر از با شما بودنه"

"خداروشکر"

رفتم سرجام نشستم ریتم موزیک آروم شد زوج ها رفتن  
وسط رضا اومد سمتم  
"بیا بریم برقصیم"  
"نمیام خودت برو"  
"خودت خواستیا؟"

شونه ای بالا انداختم و شیرینی برداشتم که بخورم ولی با  
صحنه ای که دیدم انگار آوار ریختن روم  
رضا رفت سمت یاسمن با لبخند دعوتش کرد برای رقص  
اونم با عشوه های خرکی قبول کرد چقدر متنفر بودم ازش  
حداقل از رضا انتظار همچین کاری نداشتم اشک سمجی از  
گوشه چشم چکید

نه نباید خورد میشدم اونم به دست این دختر و رضا زیر  
چشمی نگاهشون میکردم نگاه رضا رو من بود یاسمن  
چسبیده بود به رضا نفس عمیقی کشیدم تا الان حداقل  
باهاش حرف میزدم دیگه اونم در کار نیست تموم شد با  
من لج میکنی باشه

تیکه ای از شیرینیمو بیخیال گذاشتم تو دهنم پریسا  
نشست جلوم

"دیدیشون"

"هیچی نگو پریسا حالم خوب نیس"

"باشه.....باشه عزیزم"



دیگه نتونستم تحمل کنم بلند شدم و رفتم تو باغ تالار به  
خاطر بغض تو گلوم نفس نفس میزدم هق میزدم و نفس  
میکشیدم

"آما....چیشده دختر چرا گریه میکنی"  
به محمد که داشت نزدیکم میشد نگاه کردم

"محم....محمد"  
پریدم بغلش گریه شدت گرفت  
"محمد"

نمیتونستم ادامه بدم و هق میزدم  
"جان محمد فدات بشم چیشده آبجی گلم کسی چیزی بهت  
گفته"

"من کاری نکردم بخدا کاری نکردم اون.....اون نابودم  
کرد...اما از چشم من میبینن...چرا انقدر بدبختم"

"چی رو چیشده بهم بگو....حرف بزن بگو خودتو خالی  
کن"

به چشمای نکرانش نگاه کردم  
"نمیتونم"

دوباره بغلش کردم آروم شدم شاید فقط محمد و پریسا  
باهام خوب بودن اینا بهم آرامش میدادن  
"فدات شم بیا بریم پریسارم صدا کنم بیاد سه تایی باهم  
پشت عروس و دوماذ میریم ها خوبه"

لبخندی زدم  
"باشه"

نشستیم تو ماشین رضا اینارو ندیدم محمد به بابام گفت که  
بااون میرم

پشت نشستم پریسا روجلو نشوندم

افکارم پس زدم و به اداهای محمد و پریسا میخندیدم انقدر  
خندیدم که از گوشه چشمم اشک میومد ولی با دیدن رضا  
و یاسمن که جلو نشسته بودن مامان و زنداییش عقب  
خنده رو لبم ماسید چشمش به من افتاد بی اراده خندیدم  
پریسا و محمد با تعجب نگاهم میکردن

ولی پریسا وقتی فهمید جریان چیه بلند بلند خندید محدم  
شروع به مزه ریختن کرد دیگه از دل درد داشتم میمردم  
رضا با حرص سرعتش رو بیشتر کرد و رفت جلو تر  
بهتر قیافه نحسش رو نمیدیدم

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۲۳

عروسی بعضی جاهاشو اگه فاکتور بگیری خوشگذشت  
لباس رو ازتم در اوردم و پریدم رو تخت

"واای مردم از خستگی"

صدای مسیج موبایلم او مدم امشب که داشتیم میرفتیم تالار  
بهم دادش برش داشتم شماره ناشناس بود کنجکاو شدم  
لیست پیام رو باز کردم

"فک نکن ازش خوشم میاد فقط به خاطر اینکه تورو  
حرص بدم باهات رقصیدم"

رضا بود شمارشو سیو کردم نمیدونم چرا ولی اسمش رو  
زدم تجاوز به رسم عاشقی تک خنده ای به اسم گذاشتتم  
کردم جواب دادم

"واسم مهم نیس تا الان حداقل حرف باهات میزدم دیگه  
اونم درکار نیس لال میشم خوش باش بای"

واسش ارسال کردم فوری جواب داد  
"باشه پس از این به بعد منم میشم سرد مثله خودت"  
"مهم نیست....."

میدونستم زنگ میزنه و همینم شد ولی گوشی رو خاموش  
کردم و چشمم رو بستم از هدا خواستم همه چی رو

درست کنه اونجوری که باید بشه خیلی خسته بودم فوری  
خوابم برد

.....

شام خونه عمو اینا اومدیم رضا باهام سرد بود حرفی  
نمیزد منم هیچ حرفی نزدم حتی سلامم ندادم با ترانه حرف  
میزدم که با صدای یاسمن چشمام گرد شد ترانه هم اخم  
کرد

"این ج... واسه چی اومده"

شونه بالا انداختم و گفتم  
"نمیدونم"

رضا از اتاق اومد بیرون با دیدن یاسمن اخم کرد

یاسمن بدون توجه به ما پرید بغل رضا کنار لبش رو  
بوسید

"چطوری پسر عمه جونم"

رضا داشت آتیش می‌گرفت از خشم منم دست کمی از اون  
نداشتم بلند شد زندایی از اون طرف گفت

"خوش اومدی دختر قشنگم"

به طرف یاسمن رفتم دستش رو کشیدم تا برگشت سیلی  
محکمی به صورتش زدم

"انقدر بیشخصیت و خرابی که جلو من شوهرم میبوسی  
خجالت نمیکشی"

با چشمای عثبی نگام کرد  
"عرضه داشتی که باهش بد رفتاری نمیکردی لیاقت رضا  
رو نداری"

"واقعاً به این کارای تو نمیگن لیاقت نشون دادن میگن  
هرزگی"

مهرداد اومد طرفم

"زنداداش وئش کن نمیخواد ناراحت بشی به خاطر این"

زنعمو گفت

"دختره پرو دست رو بردارزاده من بلند میکنی خجالت  
نمیکشی"

"نه خجالت نمیکشم حقش بود شده باسه تو روی شمام  
وای میستم"

رضا باناراحتی گفت

"آلما"

"تو یکی ساکت"

زنعمو اومد جلو سیلی محکمی حوالی من کرد

"واقعا واستون متاسفم شمام یکی مثله برادر زادتون"

"چی گفتی دختره پرو"

رضا عصبی شد و گفت

"آلما بس کن میدونی داری چی میگی"

"آره میدونم به توهم ربطی نداره"

دستش رو کوبید تو دهنم مزه خون و سوزش تو لبم حس  
کردم ترانه از ترس هینی کشید مهرباد گفت

"خجالت بکش رضا"

با بغضی که نمیخواستم بشکنه ولی باعث شده بود صدام  
بلرزه گفتم

"اون....دوب....ار قبلی.... رو از یا..دم بردم  
ولی...الان دیدم...نام...نامرد تر از ....این حرف..ایی"

مانتوم رو برداشتم و دویدم بیرون ترانه پشت سرم میومد

"آلما....الما جان وایسا"

"چیه ترانه "

"آروم باش میفهممت ناراحت شدی بیا با من بریم تنها  
نرو"



"ناراحت شدم یا خورد شدم یا نه انقدری خورد شدم که  
دیگه...."

گریه ام شدت گرفت ترانه بغلم کردم  
"فدات بشم درکت میکنم مهرداد بهم گفت چیشده منم مثله  
تو بودم مامان به منم گیر میداد منم مثله تو از یاسمن  
متنفرم"

"ترانه خسته شدم دیگه کاش میمردم تا کی گریه بکنم  
بخدا زندگی نکبتی قبلی بهتر از این بود حداقل اونوقت  
گریه نمیکردم خوزد نمیشدم"

"قربونت برم بیا بریم مهرداد با مامان و رضا داره حرف  
میزنه به باباهم زنگ زد بیاد حلش کنه این قضیه رو"

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۲۴

سوار ماشینش شدم حرکت کرد تو خیابون دور میزد بی  
هوا گفتم

"بریم جاده چالوس"

"چی چالوس الان"

"اره حال و هوامون عوض میشه"

"پایتم جیگر بریم"

به سمت چالوس حرکت کرد فلشم رو از کیفم در اوردم

"با اهنگ حامد همایون حال میکنی که"

"بله مشتی"

اهنگ اول پخش شد حامد همایون پرسه باهاش بلند بلند  
میخوندم و دست میزدم برای امروز ناراحتی کافی بود یکم  
با ترانه خوش میگذروندم دختر مهربون و پایه ای بود  
باهم فوری جور شده بودیم

تو پیچ و خم های چالوس حرکت میکردیم ترانه گوشه ای  
نگه داشت

"چیشده"

"هیچی پیاده شو یه هوایی عوض کن"

صدای آهنگ و یکم زیاد کرد پیاده شدیم به دره سرسبز  
نگاه کردم با این که تاریک بود ولی باز منظرش خوب  
بود و با صفا

نفس عمیقی کشیدم

"دوشش داری؟!!"

لبخندی کنج لبم نشست تو دلم گفتم آره ولی گفتم

"نمیدونم شاید"

"دوستش داری میدونم وگرنه وقتی یاسمن بوسیدش انقدر

عصبی نمی شدی تو روی زن عموت وای نمیستادی"

پوزخندی زدم

"متنفرم ازش باعث و بانی همه این اتفاقات اونه"

"میدونم ولی با رضا خوب باش تو این چند روز که عقد

کردین وقتی من اونجا بودم میومد خونه یه راست میرفت

تو اتاقش و صدای شکستن وسایلش میومد ولی مهرداد

نمیداشت کاری باهاش داشته باشیم عذابش میدی دوستت

داره بیشتر از جونش"

"واسم مهم نیس"

با خنده گفت

"خیلی دل سنگی"

"دلم سنگم کردن اینجوری نبودم"

دست دور شو نه هام انداخت

"ولی واسه من مهربون ترین جاری دنیایی"

"تو هم عزیزم. بهترین جاری هستی"

یه ماشین کنار ماشین ما وایساد

توجهی بهش نکردیم ولی با صدای پسرای مست شوکه  
برگشتیم سمتشون

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت25

"خانوما در خدمت باشیم"

ترانه که از ترس به من چسبیده بود میدونستم فحش بدم  
ترس از خودم نشون بدم خوششون میاد بیشتر گیر میدن  
جرئتمو جمع کردم گفتم

"خدمت از ماست"

با صدای چندشی گفت

"پایه ای که جیگر جووون"

"ما با ماشین خودمون میایم پشت سرتون"

"نه دیگه نشد با ما میان"

دیدم اوضاع خطری کنار گوش ترانه گفتم

"تا گفتم بدو میدوی میشینی سمت شاگرد"

"باشه"

رانندگیم عالی بود ترانه هول کرده بود میدونستم نمیتونه  
برونه

"بدووووو"

تا اینو گفتم پریدیم تو ماشین در هارو قفل کردم پسره  
اومد و کوبید به شیشه

"باز کن تا شیشه رو نشکستم"

یه لبخند ریلکسی براش زدم و گفتم

"به همین خیال باش تا بپزه آش"

ماشین روشن کردم و دستم و براش تکون دادم

تخته گاز موندم که دیدم پشت سرمون دارن میان  
پوزخندی زدم زیر لب گفتم

"هنوز آما رو نشناختین"

سرعتم و بیشتر کردم ترانه با گریه گفت

"آما من میترسم بلایی سرمون نیارن"

با خنده گفتم

"تورو که مهرداد دخل تو آورده من باید بترسم"

"مگه تو؟"

"نه"

با شک پرسید

"ترمیم کردی"

"آره همون موقع"

"اهان"

یکم سکوت کرد یهو گفت

"خیلی سرعتت زیاده اونا هم نزدیکمونن"

"ببخشیدها ولی بابام پایه یک داره"

"چه ربطی داره"

از دور برگردون دور پلیسی زدم جیغ لاستیکها درومد

با غرور نگاهش کردم

"اینم ربطش"

با تعجب و خنده گفت

"ایول دختر"

به سمت تهران روندم دیگه ازشون خبری نشد بیخیال

شدن جلو خونمون نگه داشتم به سمت ترانه برگشتم

لپش رو بوسیدم گفتم

"خیلی خوشگذشت دمت گرم"

"خواهش عزیزم"

ازش خداحافظی کردم صدای گوشیم اومد از جیب شلوارم  
در آوردم با دیدن اسم رضا قطع کردم دستم گوشه لبم  
کشیدم زخمی بود و کمی باد کرده بود

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت26

دوباره گوشیم زنگ خورد دوباره قطع کردم رفتم داخل  
مامان اینا خواب بودن آروم پله هارو بالا رفتم رفتم تو  
اتاق صدای مسیج گوشیم اومد

نگاه کردم

"جواب بده آما حاله بده"

پوزخندی زدم گوشی رو سایلنت گذاشتم بدرک که حالت  
خوب نیس بمیر اصلا

رو تخت دراز کشیدم دوسم داشت ولی ادیتم میکرد... چرا  
سیلی و تو دهنی میخوردم ازش چون دوسم داشت؟! هه  
اینه رسم دوست داشتن چرا زندگیم انقدر بد و نفرت انگیز  
شده

از فکر و خیال زیاد سردرد گرفتم قرص مسکنی از میز  
توالت برداشتم و با یه لیوان آب خوردم چشم ام رو بستم  
بعد از یک ساعت وول خوردن خوابم برد

\*\*\*\*\*

"چییبی عروسی"

"بله عروسی"

"خیلی زود نیس بعدشم من هنوز فکرامو و واسه  
عروسی با اون یابو نکردم"

"زشته آما خجالت بکش.... برو اونور ببینم"

از جلوی کابینت کنار رفتم که مامان گفت  
"یه هفته اس باهش قهری نمی گی چی شده گوشه لبتم  
که زخمه اونم نمی گی چیه"

"هیچی مامان بیخیال"



"اینم از جوابت.....رضا حرفا شو بابات زده"

با لبایی آویزان سمت گوشیم که زنگ میخورد رفتم ترانه  
بود با خوشحالی جواب دادم

"سلام عشقمم"

"سلام آما کجایی"

صداش نگران بود با تعجب گفتم

"خونه چی شده"

"بیا بیمارستان.... فقط سریع"

"چی شده ترانه"

"رضا حالش بده نمیزاره دکترا معاینش کنن تورو میخواند  
"

"باشه باشه اومدم"

با نگرانی رفتم طبقه بالا لباس پیوشم مامان هرچی صدام  
کرد و گفت چی شده جواب ندادم

اومدم پایین و با عجله و نگرانی گفتم

"مامان مامان سوییچ ماشینت کجاس"

"چی شده اما جون به لبم کردی"

"رضا حالش بده باید برم بیمارستان... سوییچ کجای زود باش"

"تو جا کلیدی واسا منم پیام"

"نمیخواه من رفتم"

نداشتم چیزی بگه و رفتم حیاط سوار ماشین شدم با سرعت زیاد حرکت کردم یعنی چی شده بود حالش چرا بد بود خدایا چیزی نشده باشه....

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت27

خودم رساندم بیمارستان تو بخش انتظار ترانه رو دیدم به سمتش رفتم

"چی شده ترانه"

"نگرانتم کردم تب و لرز شدید گرفته حالش خیلی بده فقط اسم تورو صدا میکنه"

"کجاست؟"

"بیا بریم"

به سمت اورژانس رفتیم در یکی از اتاق ها رو باز کرد با دیدن یاسمن کنار تخت رضا نشسته بود اخمام در هم رفت بدون سلام رفتم جلو رضا ساعدش رو از رو چشمش برداشت رنگش پریده بود لباس خشک شده بود دلم برایش سوخت با ناراحتی نگام کرد و باصدای آروم و لرزونی اسمم رو صدا زد

"آما...من"

با اخمای درهم گفتم

"هیچی نگو....ترانه دکتر بگو بیاد"

"تا نبخشیم نمیزارم معاینم کنن"

"تو غلط میکنی نمیزاری"

روبه ترانه گفتم

"زود باش دیگه ترانه"

ترانه رفت با دکتر اومد داخل  
"سلام دکتر بفرمایین معاینه کنین"  
"خداخیرتون بده زودتر میومدین دیگه"  
به چشمای رضا که داشت منو نگاه میکرد نگاه کردم  
"اگه واسم مهم نبود نمیومدم تا بمیره"

چشمای رضا رنگ شرمندگی گرفت و سرش رو برگردوند  
دکتر معاینش کرد یه سرم وصل کرد و آمپولی زد زنعمو و  
یاسمن که کارد میزدی خونشون در نمیومد آنقدر حرص  
می خوردن به مهرداد نگاه کردم  
"من دیگه باید برم دانشگاه دارم چند روزم که نرفتم عقب  
افتادم"

"باشه زن داداش میخوای برسونمت"

"نه ممنون"

خواستم برم که رضا دستم و گرفت

"نرو"

فقط نگاهش کردم منم نمیخواستم برم ولی نمی شد بمونم  
اینجوری فکر میکرد بخشیدمش  
دستم رو از دستش در آوردم

"باید حالت خوب شه اگه بشنوم داروها تو نمیخوری  
اونوقت منم یجور دیگه باهات تا میکنم"

خداحافظی سر سری کردم و رفتم بیرون مهرداد پشت  
سرم اومد

"بیا بریم میرسونمت"

"مرسی"

باهاش رفتم و سوار ماشین شدم

تا نشستم گفتم

"میدونم میدونم میخوای بگی رضا حالش بد بود پشیمون  
بود و فلان و بسان ولی داداش فک کردی همین بیار بود  
ازش تو دهنی میخوردم فک کردی همین بیار بود هر دفعه  
جای کبودی که مامانم ازم می پرسید و

چی شده به دروغ یچیزی میگفتم به منم..."

بغض تو گلوم اجازه نداد حرفم رو کامل کنم

"میدونم ناراحتی دلت شکسته نمیدونم دیگه چی بگم منم  
گیج شدم"

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت28

"من خودمم گیجم انگار بین زمین و هوا معلقم ذهنم  
خستس از بس فکر و خیال کردم"

"ولی هر چی که هست شما همدیگر رو دوس دارین"

"آره دوس داریم ولی این دوست داشتن پر از نفرته"

"اون نفرت از طرف توعه نه رضا"

"اره"

"بهتره عروسیتون هرچه سریعتر گرفته بشه یاسمن و  
ماماتم فکر ای دیگه ای تو سرشونه اگه بفهمی چی دارم  
میگم"

"آره ولی من ..."

"ولی و اما نداره باید تو همین آخر هفته گرفته بشه فردا  
به رضا میگم بیاد دنبالت برین کارای عروسی رو بکنین"

"او هوم باشه فقط برو سمت خونه دانشگاه نمیزم"

"چرا"

"دروغ گفتم یه ماهی اجازه گرفته بودم"

"باشه"

جلو خونه نگه داشت با لبخند گفتم

"دستت درد نکنه داداش بیا بریم خونه یه چایی آبیوه ای  
بخور"

"نه دیگه ممنون برم بیمارستان کارای ترخیص رضا رو  
بکنم بابت اومدنت به بیمارستانم ممنون"  
"خواهش میکنم فعلا خداحافظ"  
"خداحافظ"

بوقی زد و رفت کلید داخل در انداختم و چرخوندم هعی  
خدایا بخیر بگذرون

وارد خونه شدم پنجشنبه بود بابا اومده بود سلام دادم به  
مامان و بابا بابام و عموم بابای رضا دوتا شرکت داشتن  
که شریک بودن وارد اتاقم شدم که پریسا پرید جلوم

"سلاااام خانوم خوبی بابا زنگی احوالپرسی چیزی"

"سلام عزیزم شرمنده بخدا وقت ندارم"

لپش بوسیدم دستش و گرفتم رو تخت نشستیم

"خب کجا بودی حالا خانوم"

"رضا مریض بود بیمارستان بود رفتم پیشش"

"اهان خوبه الان"

"اره"

"از عروسی خبری نیس دلمون پوسید"

"چرا تا آخر این هفته"

"واقعا مبارکه عروس خانوم"

"مرسی"

مامان واسمون آبمیوه و میوه آورد نشست پشیمون

"رضا خوب بود"

"آره مامان نگران نباش"

"باشه"

اونروزم با همه ناراحتی و خوشحالی هاش گذشت

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت29

"آلما بیا ببین این چقدر خوشگله"



صداش خشدار بود هنوز ته مونده مریضیش مونده بود  
ولی من هنوزم سرسنگین بودم باهاش با سردی جواب  
دادم

"خوشم نمیاد"

باز هم سالن بزرگ مزون قدم زدیم دختری که اونجا کار  
میکرد کنار ما راه میومد واقعا خسته شده بود

"خانوم اینجوری همیشه بیاین من یه مدل خاص و منحصر  
به فرد بهتون نشون بدم"

"باشه بریم"

داشتیم پشت سر دختر می رفتیم که سرفه های خشدار  
رضا شروع شد آب معدنیم رو دادم بهش  
"بخور"

ازم گرفت و سر کشید دوباره رفتیم تو یه اتاق یه ملفه رو  
لباس کشیده بود تا ملفه رو کشید دهنم باز موند از نظر  
من عالی بود رضا کنار گوشم گفت

"تو تنت معرکه میشه"

لبخند محوی زدم و گفتم بده پرو کتم دختره کمک کرد و  
پوشیدم تو. تنم محشر بود خیلی زیبا بود تن لاغرم رو پر  
نشون میداد در اتاق زده شد

"اجازه هست ببینم"

"نه نیست"

فوری درش آوردم و لباس ای خودم پوشیدم رفتم بیرون  
رضا اخم کرد

"مگه چی میشد میدیم نمیخوردم که"

"دوست نداشتم مشکلیه"

"مشکل که هست"

"مشکل داری برو دکتر حلتش کن"

"چشم"

رفتم و رضا هم اومد لباسه رو خرید واسم تعجب کردم از  
کارش خیلی گرون بود ولی خوشحالم شدم از این به بعد  
هر وقت میخواستم می پوشیدمش از محزون اومدیم بیرون  
سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

"بریم رستوران من گشتمه مطمئنا توام گشتمه "  
"اوهوم"

دیگه چیزی نگفت بعد نیم ساعتی جلوی یه رستوران  
سنتی نگه داشت

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی  
#پارت ۳۰

رفتیم داخل فضای سنتی داشت و خوب بود رویک تخت  
نشستیم گارسون اومد سمتون

"چی میل دارین"

"دیزی میخوری"

دیزی خیلی وقت بود نخورده بودم

"آره"

دیزی سفارش دادیم سکوت سنگینی حاکم بود سر به زیر  
نشسته بودم رضا فقط نگاهم میکرد سر بلند کردم و گفتم

"عیب و ایرادی دارم نگام میکنی"

"نه دپست دارم نکات کنم مشکلیه"

"اره مشکله"

"برو دکتر حلش کن"

"حرفامو به خودم پس نده"

لبخند دندون نمایی زد

"کوفت پروعه بی خاصیت"

"من بیخاصیتم؟"

"اره دیگه نبودی که گیر من بدشانس نمیفتادی"

سعی داشت جلو خندشو بگیره

"بله بله"

دیزی رو آوردن مشغول خوردن شدیم که رضا پیاز برداشت گذاشت تو سفره دستشو مشت کرد و محکم کوبید رو پیاز پارچ دوغ هم کج شد و ریخت رو من

همه‌دنگاه کردن به ما با حرص نکاش کردم

"کرم داری ابرومون رفت"

در حالی که از خنده داشت ریسه میرفت گفت

"خیلی قیافت باحال شده"

دوباره خندید قاشقمو کوبیدم رو پاش گفتم  
"کوفت رو آب بخندی همه جام رو کثیف کردی کرم  
خجالت بکش کی اینجوری پیاز نصف میکنه اخه"

ولی اون همچنان میخندید بیخیال شدم با دستمال کاغذی  
مانتوم رو پاک کردم زیر لب فحشش میدادم اون شدت  
خندش بیشتر میشد

"رضا کوفت میکنی یا پاشم برم"  
دستاشو به حالت تسلیم بالا گرفت با خنده های ریز گفت

"نه نه میخورم عصبی نشو فقط"

غذامونو خوردیم و پاشدیم رضا حساب کرد رفتیم سوار  
ماشین شدیم

"تو که عاشق شهربازی دوس داری با آقاتون بری"  
"بله با کی برم؟"

"اقتون دیگه من"

"میخوام صدسال سیاه همچین اقایی نداشته باشم"

"از خداتم باشه به این خوبی اصلا نمیبرمت بسوزی"

"بهتر نبر کی باتو میره که من برم"

"دخترا خودشونو به خاطر من میکشن"

"ارزونی همون دخترا واسه من ارزشی نداری"

حس کردم از حرفم ناراحت شد و چیزی نگفت خودمم

پشیمون شدم ولی چیزی نگفتم سوار ماشین شدیم

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۳۱

جلوی خونمون نگه داشت حرفی نزد اخم کرده بود شدید  
منم بدون حرفی پیاده شدم و در رو بستم رفتم سمت خونه  
در رو باز کردم رفتم داخل صدای جیغ لاستیکش اومد که  
رفت

ناراحت شده بود اونکه اصلا ناراحت نمیشد از حرفام بهتر

هرچی سردتر بهتر

خواستم برم داخل که صدای آیفون شنیدم برگشتم و در رو  
باز کردم

"عهه محمد تویی چطوری چه عجب"

"زنگ که نمیزنی به داداشت ببینی مرده زندس"

"پسر عموشی داداشش که نیستی ببینه مردی یا زنده ای"

از ترس قالب تهی گرفتم صدای رضا که از پشت محمد  
میومد عصبی تر از هر دفعه بود  
محمد برگشت طرفش با خنده گفت

"به سلام داش رضا چطوری پسر چرا عصبی"

"نگفتم نزدیک الما نشو"

محمد ناراحت و عصبی گفت

"خجالت بکش رضا الما به جای خواهرمه"

"تو خواهر داری واست بسه نمیخواد یکی دیگه هم به  
جای خواهرت باشه"

من که ترسیده بودم الان دست به یقه بشن رضا دست  
محمد و گرفت کشید طرف خودش

"بیا برو محمد دیگه هم پیدات نشه"  
محمد نگاهی تاسف بار به رضا کرد و گفت

"ازت توقع همچین افکار و کاری نداشتم رضا واقعا که"  
رو به من گفت  
"خداحافظ ابجی"

به رضا نگاه کرد نمیدونم چطوری نمیدونم چرا و سیلی  
بهش زدم که صوراش کج شد  
"واقعا واست متاسفم رضا خیلی پستی"

خواستم برم به سمت داخل خونه که رسا دستم و گرفت  
برگردوند سمت خودش

"ببین منو الما تا الان هرکاری کردی گفتم عب نداره دلش  
پره خوب میشه ولی از این به بعد دیگه دل رحم نیستم به



عهد و واحد قسم بخوای بهم بی احترامی کنی بهم منم  
بلدم باهات بد رفتاری کنم "

هاج و واح نگاش میکردم چیزی نگفتم دستم و ول کرد و  
رفت اشکام ریخت جلوی دهنم و گرفتم و رفتم خونه بابا و  
مامان نشسته بودن تا دیدن من دارم گریه میکنم اومدن  
جلوم

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۳۲

"چیشده اما چرا گریه میکنی مامان"

با گریه و داد گفتم

"همش تقصیر شماس مگه من گفتم میخوام با رضا  
ازدواج کنم مگه من گفتم بگین بیاد خواستگاریم بدبخت  
بودم بدبخت ترم کردین که پدر من مگه شما نمیخواستی  
خوشحال باشم همیشه پس چرا راضی به ازدواج شدید  
از روزی ازدواج کردم که گریه هام بیشتر شده خسته  
بودم خسته تر شدم نا امید شدمداز همه چی هر چی من  
میکشم همش تقصیر شماس که زنعمو به چشم دختر  
خراب نگام میکنه هش تقصیر شماسه که منو بدبخت  
کردین"

بابا با نگرانی گفت

"الما چیشده بابا"

بدون جواب دادن به حرفش رفتم طبقه بالا تو اتاقم در رو  
کوبیدم بهم افتادم رو تخت و زار زدم این چه زندگیه  
شومی بود که من گرفتارش شدم خدایا دارم میمیرم بسمه

صدایذالتماس های مامان رو میشنیدم که صدام میکرد که  
در رو باز کنم نمیخواستم خونه باشم زنگ زدم به پریسا  
اولین بوق جواب داد

"سلام الما جونم"

"سلام کجایی"

فهمید صدام گرفته و گریه کردم

"چیشده الما کجایی چرا گریه کردی"

"بیا دنبالم سر خیابونمون وایسادم"

"باشه باشه"

صورت‌م یکم کرم پودر زدم که قرمزی صورت‌م معلوم نشه  
رفتم بیرون مامان اومد جلوم

"الما جان مانان خوبی چیشده بهم بگو مامان"

"میخوام برم بیرون حالم خوب نیس مامان بیخیال"

"کجا میخوای بری تنها نرو"

با کلافگی گفتم

"مامان شما که واستون هیچی مهم نیس بیخیال"

از کنارش گذشتم

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۳۳

مامان هر چقدر صدام زد جوابی ندادم دویدم رفتم سر  
خیابانون

سر خیابون یه ربغی وایسادم که پریسا رسید سوار شدم و  
گفتم

"برو پریسا فقط برو"

"چیشده برو از تهران برو بیرون الان مامانم میاد"  
"اخه چه....."

با فریاد گفتم

"برو دیگه پریسا انقد فک نزن"

گاز رو فشرد ماشین از جا کنده شد برگشتن عقب ماشین  
مامان از خیابون اومد بیرون دنبال ماشین ما اومد

"پریسا گاز لامصب فشار بده"

"باشه باشه"

از تهران خارج شدیم مامان دیگه ندیدم پشتمون مطمئن  
بودم به رضا زنگ میزنه

"یه گوشه نگهدار خودم میروم"

"باشه"

پشت رل نشستم روندم به طرف شمال رفتم ویلایی در کار  
نبود باید اجاره میکردیم

"میخواهی بری شمال من که به مامان اینا نگفتم"

"نگو میریم شمال بگو میریم این نزدیکایه هوایی عوص  
کنیم"

"باشه"

یک ساعتی میشد تو راه بودیم جاده خلوت بود از گوشه  
داشتم میروندم که یهو یه ماشین پیچید جلوم ترمز زد

هول زده شدم منم یهو ترمز زدم که پریسا از خواب پرید  
و جیغی کشید ولی با دیدن کسی که از ماشین اومد بیرون  
لال شد منم فقط نگاهش کردم اینجا چیکار میکرد چه زود  
خودش رو رسوند وای مامان وای...

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۳۴

اومدن سمت من در رو باز کرد و کشیدم پایین

"هوی چته روانی"

"خفه شو"

پوزخندی زدم به صدام اوج دادم و گفتم

"من خیلی وقته خفه شدم خیلی وقته صدام در نمیاد اونم  
به خاطر توعه هوس باز کثیف ابروم رفت زندگیم تباه شد  
اونم به دست تو مندرخر فکر میکردم دوسم داری ولی دیدم  
نه تو فقط به خاطر کاری که کردی اومدی سمتم مطمئنم  
اگه یبار دیگه هم اونکارو کنی میزاری میری تویه کثافت  
حرو..."

با دستش محکم زد تو دهنم حرفم تو دهنم موند اشکام  
ریختن دوباره با گریه و داد گفتم

"انقد زن تو دهنم بدت میاد حرف میزنم پس گمشو برو  
کسی جلوتو نگرفته"

دستمو کشید و گفت

"حالیته میکنم اما حالیته میکنم"

"هیچ گوهی نمیخوری ولم کن نمیخوام ببینمت ولم کن"

موهام رو گرفت بین دستاش ناخونش رو تو فکم فرو  
میکرد از دردش داشتم میمردم میدونم زخمی شده ناخنش  
فرو رفت تو پوست

"خفه شو اما نزار همینجا ادبت کنم خفه شو بزار برسیم  
خونه حالیت کنم با کی طرفی"

پریسا که تا الان تو ماشین بود از ترس پایی نمیومد اومد  
پایین و گفت

"رضا تورو خدا ولش کن نکن اینکارو باهاش گناه داره  
کم زجرش ندادی"

"تو یکی خفه شو"

پریسا اومد سمتمو دستم گرفت

"ولش کن رضا زنگ میزنم باباش میگم داری میزنیش"

"هر گوهی میخوای بخور"

دستمو کشید برد سمت ماشین در رو باز کرد پرتم کرد  
داخل خودشم دور زد سوار شد تخته گاز رفت زیر لب  
میگفت

"از دست من فرار میکنی من میدونم و تو اما"

اشکام رو پاک کردم دستم رو زیر فکم کشیدم خیلی  
سوزش داشت دست کشیدم دستم خونی شد

دستمالی از جیبش دراورد انداخت روم  
"پاک کن گردنت خونیه"

یعنی انقد خون اومده بود

دستمال از رو پام انداختم افتاد کم ماشین به شیشه تکیه  
دادم هوا بارونی بود یعنی داشت به حال من گریه میکرد  
یعنی اتقدر بدبختم که آسمونم به حالم گریه میکنه

از گوشه چشمم اشکام میریخت

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۳۵



جلوی یه خونه نگهداشت تاحالا ندیده بودم اینجا رو  
آپارتمان بود پیاده شد و اومد در سمت من رو باز کرد  
دستم رو کشید و برد داخل سوار اسانسور شدیم سر به  
پایین فقط گریه میکردم صدام در نمیومد

اسانسور ایستاد اومد بیرون روبه روی در واحد و ایستاد  
کلید انداخت باز کرد پرتم کرد داخل داشتم میوفتادم که  
خودم که دستمو رو جا کفشی کنار در گذاشتم و ایسادم

"مریضی حیوون"

"خفه شو الما"

"ارزوم بود همین الان بمیری"

پوزخندی زد و اومد جلو

"نمیمیرم تا اعتراف کنی دوسم داری"

"شاید تا دیشب داشتم ولی الان نه دیگه ابان فقط دوست  
دارم بمیری متنفرم ازت"

سیلی تو گوشم زد و گفت

"اگه دوسم نداشته باشی میکشمت اما به اجبارم که شده  
باید دوسم داشته باشی"

مشتامو تو سینش کوبیدم با جیغ و داد گفتم

"تویه روانی هسی کصافت عوضی حالم ازت بهم میخوره  
بابام تاحالا دست روم بلند نکرده اونوقت توعه نامرد  
میزنی مگه نمیگی دوسم داری پس چرا میزنی مگه پنج  
سال پیش نمیگفتی دوستم داری برای چی بهم تجاوز  
کردی هان چرا ابروم پیش خانوادم بردی اینه رسم عاشقی  
کجای کتاب دنیا نوشته رسم عاشقی تجاوزه"

دستام رو گرفت و نشوند رو مبل

"بسه اما بسه اعصابمو خورد نکن اون روی سگم بالا  
نیار"

"اون روی سگم داری این مگه روی سگت نیس از اینم  
بدترش هست"

دستشو گذاشت رو دهنم

"باشه بسه دیگه"

دستشو پس زدم گفتم

"به من دست نزن"

"باشه من میرم کار دارم دارم در قفل میکنم تا روز

عروسی پیش خودم میمونی"

"نه میخوام برم خونمون"

بلند شدم که دستمو گرفت نشوند

"حرصمو در نبار الما بشین همینجا یه شامم درست کن

ببینم اصلا بلدی چیزی یا نه"

"من کلفتت نیستم کوفت بخوری بهتره"

حرفی نزد رفت سمت در

"خداحافظ کاری داشتی زنگ بزن"

"برو بمیر"

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۳۶

در رو بست و رفت صدای چرخیدن کلید تو در اومد  
فهمیدم در رو قفل کرد به خونه نگاه کردم فقط لامپ  
پذیرایی روشن بود ترس برم داشت تا حالا تنها تو خونه  
نبودم رضا هم میدونست میترسم ولی فکر کنم یادش رفته  
بود اه لعنتی حالا چیکار کنم به مامانم زنگ بزنم میکه  
پیش رضا بمون به پریسا و ترانه هم زنگ بزنم باز کلید  
اینجارو ندارن که اه اه لعنت به این شانس

یکم تو خونه چرخ زدم آشپزخونه روبه روی پذیرایی بود  
سمت راست آشپزخونه یه راهرو بود که حمام و  
دستشویی قرار داشت بعدش دوتا اتاق خواب کنار هم بعد  
دیدن زدن

دوباره نشستم رو مبل جلوی تی وی کنترل رو برداشتم و  
تی وی روشن کردم (ولی ای کاش روشن نمیکردم)

تا تی وی روشن شد فیلم کانجورینگ ۲ صحنه ای که جن  
وایساده کنار پنجره دختره رو تسخیر کرده که خودشو

بندازه زمین اومد جیغ بلندی کشیدم گلدون روی میز رو  
کوبیدم تو تی وی که شکست تصویر قطع شد و سیاه شد  
از ترس میلرزیدم گریمم گزفته بود رفتم تو اتاق چراغ  
روشن کردم نشستم رو تخت یه گوشه جمع شدم اتاق  
سوت و کور بود

صداهاى ریزی میومد بدتر میترسوندم چشمم فقط قفل به  
در بود حس میکردم اون جن داره میاد تو اتاق تو خودم  
بیشتر جمع میشدم یک ساعتی تو اتاق بودم اشکام بی  
اختیار میریختن میلرزیدم

صدای در اومد که باز شد گریه ام شدت گرفت دستم جلو  
دهنم گذاشتم که صدام بیرون نره سایه ای تو اتاق افتاد که  
جیغ بلندی کشیدم

"توروخدا برو من خوردنی نیستم تورو خدا نیا تو اتاق"

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۳۷

رضا هراسون اومد تو اتاق

"چیشده اما"

از سر اسودگی که اون جن نیست بلند شدم رفتم طرفش با  
جیغ و گریه گفتم

"مگه کرم داری تو خونه اتهام میزاری هان نمیدونی من  
میترسم تنهایی خیلی پیشوری رضا"

گریم شدت گرفت و رفتم نشتم رو تخت دستم رو صورتم  
گذاشتم و هق هق کردم  
رضاوومد سمتم

"آلما بخدا انقدر اعصابم خورد بود نفهمیدم تنها میترسی  
نگام کن"

"برو بیرون نمیخوام ببینمت"

با ناراحتی اسمم رو صدا زد دلم ریش ریش شد از  
ناراحتی صدایش  
"آلما"

"برو بیرون"

چیزی نگفت و رفت بیرون دلم به حالش سوخت ولی بره  
بدرک اونجور سیلی میزد هنوز صورتم داره میسوزه شک

ندارم کنار لبم کبود شده بره بمیره اصلا همچین دوست  
داشتنی باید با خودش ببره به گور

یکم که اروم شدم رفتم و تو پذیرایی رضا رو میل دراز  
کشیده بود رفتم جلو از نفس های منظم و ارومی که  
میکشید فهمیدم خوابه چه خوش خوابم هست مرتیکه  
عوضی شیطون میگه همینجا بزنم بکشمش

رفتم تو آشپزخونه گشتم بود حسابی یخچال رو باز کردم  
آبمیوه رو برداشتم چیزی واسه خوردن نبود بستم افتادم به  
جون کابینتا بلاخره از یکیش کیک بیرون اوردم نشستم  
پش میز شروع کردم به خوردن

داشتم آبمیوه رو سر میکشیدم که یهو رضا از پشت سرم  
گفت

"یکم واسه من نکهدار"

از ترس هینی کشیدم آبمیوه پرید تو گلوم به سرفه افتادم  
رضا رو کمر میزد یکم که بهت شدم با اخم و چشم غره  
نگاش کردم

"میگم مریض روانی نگو نه"

سرشو خاروند با قیافه مظلومی نگاهم کرد

"روانی توام دیگه"

چشم چرخوندم و دوباره مشغول خوردن شدم

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۳۸

بسته کیک و بطری خالی ابمیوه رو رو میز رها کردم از  
آشپز خونه اومدم بیرون که دیدم رضا جلوی تی وی  
وایساده با قیافه جمع شده و مظلومی نگاه میکنه

منم با تعجب نگاهش کردم که یهو دوقرونیم افتاد معلومه  
دیگه زدم تی وی شو شکستم باید بدبختانه نگاه کنه

بیخیال و حق به جانب گفتم

"حقته میخواستی تی وی رو فیلم های ترسناک خاموش  
نکنی"

"اچه چرا شکستیش خب خاموش میکردی"



"اون لحظه به ذهنم رسید فقط بشکونمش "  
"فقط خرج میزاری رو دستم خدا بخیر کنه عاقبت من با  
تورو ورشکست درمیا"

شونه ای بالا انداختم و گفتم  
"خب میتونی بیخیال من شی اینجوری خیالت از بابت  
پولت هم راحت"

"هه به همین خیال باش بیخیالت شم "

"پس تنها راه نجاتم مرگمه"  
"اولا خدا نکنه سوما اون دنیاام بری باز ور دلتم "

"دوما چیشد اون وسط"  
"گره خورد"  
باذقیافه متفکرانه چشمای ریز نگاش کردم  
"آهان که گره خورد"

داشتم میرفتم تو اتاق که صدام کرد  
"آلما واقعا بلد نیستی غذا درست کنی یا از لج من درست  
نکردی"

برگشتم سمتش تو چشماش نگاه کردم  
"باید به خدمت جنابعالی بگم که تو این مدت من یه  
افسرده بودم که حتی حال نداشتم خودم و تکون بدم چه  
برسه غذا یاد بگیرم اقا رضا تو این پنج سال من فقط  
گریه و کابوس شبانه همراهم بود فقط یکساله که دارم میرم  
دانشگاه تا شاید بهتر بشم موفقم بودم ولی با اومدن تو  
دوباره دارم افسرده میشم دوباره دارم گریه میکنم حالا  
فهمیدی"

فقط با ناراحتی نگام کرد چیزی نگفت سرش رو انداخت  
پایین واقعیت بود حرف دلم رو زدم

با صدایش از فکر اومدم بیرون  
"چرا نمیزاری منم توضیح بدم"

"چون همه حرفات از سیلی و تو دهنایی که بهم زدی  
فهمیدم به دوست داشتنت شک دارم"

"همش با رفتار و حرف زدناى سرد و سنگینت میری رو  
اعصابم منم ناراحتم که نیومدم پیشت چون خیلی ها  
جلومو گرفتن هر کاری میکردم تا بی..."

"بسه رضا اینا حرفارو هی تکرار نکن بسه"

رفتم تو اتاق ذر رو قفل کردم...

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۳۹

امروز روز عروسیم بود هم خوشحال بودم هم ناراحت از  
اون روز دیگه با رضا حرف نزدیم اونم حرفی نمیزنه باهام  
با یادآوری دوباره فیلمبردار از در ارایشگاه اومدم بیرون  
و رضا اومد جلوم سرم پایین بود

چهرم نمیدید واقعا خوشگل شده بودم لباسم معرکه بود  
رضا گل رو بهم داد و پیشونیم رو آروم و طولانی بوسید  
انگار آرامش بهم تزریق شد بدنم گرم شد  
در ماشین رو برام باز کرد و نشستم خودشم نشست

حرکت کرد اهنگی پلی کرد این اهنگ آشنا بود برام آره  
همیشه زیر لب زمزمه اش میکرد چقدر صدایش آرامبخش  
بود مخصوصا وقتی این اهنگ زمزمه میکرد (مگر  
میشود \_ محمد شعبانی)

مگر میشود آدم به این خوبی  
عجیبی چقدر آرام و آشوبی

سیاه مرا آرامشم تو مگر میشود تو ماله من شو  
آرام قلبم پس تو کجایی آرامشم رفت تا کی جدایی  
قلب مریضم بی تو زمین خورد  
دیوانه بود و دیوانه تر شد

چشمام پر شده بود ولی نمیذاشتم بریزه حداقل امروز از  
زمان و زمین بیخیال میشم

وارد تالار شدیم از ماشین پیاده شدیم ساقدوش های  
کوچولوم که دوتا دختر ۷ساله بودن لباس عروس های  
زیبایی پوشیده بودن و گلبرگ هایقرمز نقل میریختن رو  
سرمون

لبخند به لب زدم حداقل یاسمن حرص میخورد من  
خوشحال میشدم رضا دست رو کمرم گذاشت منو به  
خودش چسبوند عکاس چندتا عکس انداخت از من  
رفتیم جایگاه عروس داماد نشستیم

پریسا اومد و بغلم کرد ولی محل به رضا نداد تبریک گفت  
محمد اومد با رضا گرم صحبت کرد و دست داد اومد  
ستم پیشونیم رو بوسید

"تبریک میگم ابجی گلم"

"مرسی ایشالله عروسی خودت"

خندید و گفت

"انشالله"

رضا اخم کرد میدونستم به خاطر چیه ولی بیخیالش شدم

نشستم که یاسمن اومد طرف رضا برگشتم طرف رضا  
تهدید وار گفتم

"رضا بخوای بلند بشی باهات دست بدی یا هرچی بخدا  
قسم پا میشم از این عروسی کوفتی میرم"  
"کی خواست بلند شه خیلی خوشم میاد ازش؟!"

یاسمن اومد بالا رفت سمت رضا وقتی دید رضا بلند  
نمیشه خم شد طرفش که ببوستش منم برگشتم طرفشون  
که رضا سرش رو آورد نزدیک من لبام رو تندی بوسید

یاسمن با چشمای خضبنای نگام کرد خودمم از کار رضا  
شوکه شدم با چشمای گرد نگاهش میکردم رضا لبخندی  
بهم زد یاسمن هم به رضا گفت

"واقعا که رضا"

با حرص رفت پایین در گوش زنعمو یچیزی گفت که  
زنعمو هم با اخم به من و رضا نگاه کرد اومد سمتمون...

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

"رضا خجالت بکش ادم دختر داییش رو ضایع میکنه  
اونهمه به فکرته"

با لبخند دوندون نمایی گفتم

"زنعمو جان یه امروز به خاطر آبروی خودتون بیخیال  
شین وگزنه واستون بد میشه منم مطمئنم که شما  
نمیخواید آبرو ریزی بشه"

"خیلی بیشعوری تو دختر احترام حالیت نیست"

"نه نیست بفرمایین تشریف ببرین"

با حرص رفت کنار یاسمن دستش رو کشید برد نشوند رو  
صندلی یاسمن چشم غره ای واسم رفت که پوزخندی  
براش زدم رضا با دوستاش پسرعمو ها رفتن تو باغ به  
گفته پرپسا رفتن مشروب بخورن

اه اگه رضا مست میکرد که نمیتونست ماشین رو بروونه  
از اون بدتر تو خونه من و اون تنها وای خدا استرس  
گرفتم کاش باهام کاری نکنه اصلا یاد امشب نبودم  
قبلش بهم سر بسته گفت که کاریم نداره

ولی از این پسر بعید نیس شب خوبی بود خوش گذشت  
شنلم رو با کمک ترانه سرم کردم که رضا اومد کنارم از  
بوی دهنش فهمیدم که مشروب زیادی خورده مست کرده  
بود ولی حالش دست خودش بود

سوار ماشین شدیم حرکت کردیم سرعتش زیاد بود  
"رضا میخوای بکشیم یکم یواش برپ دیگه"

با صدای کشیده ای گفت

"چشم عشقم تو جون بخواه"

چشمی واسش چرخوندم از لحن حرفش ترسیدم خدایا  
بخیر بگذرون جلوی خونه آپارتمانی نکه داشت جهازمو  
دوروز قبل عروسی چیدیم تو همون خونه آپارتمانی که  
رضا بردم



تو پارکینگ پیاده شدیم یکم پسرا زدن رقصیدن و بعدش  
خداحافظی کردیم رفتیم داخل خونه فوری پریدم تو اتاق  
لباسم رو به زور در آوردم پریدم تو حموم موهام و  
صورتم رو شستم اومدم بیرون جلوی آینه قدی وایسادم  
موهامو خشک کردم میخواستم با کش ببندم که دستای  
رضا دورم حلقه شد ترس و دلشوره تو دلم نشست سرشو  
تو کردم فرو کرد بویید و بوسه ای زد

دوباره صحنه های 5سال پیش جلو چشمم ظاهر شد جیغ  
و داد های من و بی توجهی رضا وقتی به خودم اومد رو  
تخت بودم و رضا روم خیمه زده بود....

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۴۱

لباشو رو لبام گذاشته بود عمیق میبوسید

بزور لبام از لباش جدا کردم

"ولم کن رضا معلومه داری چیکار میکنی"

با چشمای خمار قرمزش نگاهم کرد

"میدونی وند وقته دلم میخواد دوباره ماله من شی ایندفعه  
باز هم میخوان از هم جدامون کنن ولی من نمیزارم باز  
ماله خودم میکنمت ولی یه فرقی که داره اینه که پیش  
خودم میمونی تا آخر عمر"

با حرفاش ترس تو دلم نشست چیکار میکرد باز همون  
جیغ داد های من و بی توجهی های رضا شروع شد باز  
کار خودشو کرد و بازهم تجاوزی دیگه به رسم عاشقی

تا آخر فقط جیغ کشیدم بعد از تموم شدن کارش بلند شدم  
با صدای بلند گریه میکردم خونریزی شدید داشتم نه اینکه  
چون دختر و نگیم از دوباره رفت بلکه به خاطر فشار  
عصبی خونریزیم شدید شده بود

رضا اومد سمتم بازو هام رو گرفت گفت

"آلما آروم بلش چرا اینطوری میکنی مثلا شوهرت ما"

با گریه و هق هق های شدید گفتم

"کارتو کردی بزار برو دیگه حالم ازت بهم میخوره تویه  
هوس بازی بازم میزاری میری بدم میاد از ریختن آشغال

کثیف اینه عاشقی اینه دوست داشتن و محبت نمیخوامش  
با تجاوز کردن بهم حالت خوب میشه نه فک میکنی ماله  
تو شدم مثله پنج سال پیش کردی که اونموقع هم ماله تو  
شدم نه نشدم خودت رفتی خودت پی منو نگرفتی"

بغلم کرد ولی سعی کردم خودم و جدا کنم ازش هولش دادم  
کمی ازم فاصله گرفت رفتم سمت میز آرایش تیغ رو از  
کشو برداشتم گذاشتم رو مچ دستم اومد سمتم ترسیده بود

"چیکار میکنی دیونه بزارش کنار"

"برو گمشو اونور جلو نیا وگرنه میزنم"

باز اومد جلو تر یکم رو دستم تیغ رو فشردم که خون  
اومد زخم سطحی بود

"باشه باشه جلو نمیام نکن"

"برو بیرون"

"باشه بزارش کنار"

عقب عقب رفت با ترس و نگرانی نگام میکرد

با داد بلندی گفتم

"برو بیرون"

در رو بست رفتم در قفل کردم یهو زیر دلم تیر کشید که  
نفسم رفت همونجا پشت در نشستم گریه کردم رضا هم  
پشت در نشسته بود از زیر در سایه اش افتاده بود

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۴۲

جایی که نشسته بودم خونی بود رفتم حموم زیر آب گرم  
وایسادم اشکام با قطره های آب قاطی میشد میریخت  
نمیدونم چقدر سرپا وایساده بودم ولی با حس سستی پاهام  
به خودم اومدم خودم و شستم و اومدم بیرون

لباس گرم پوشیدم و خزیدم زیر پتو خیلی سردم بود و بدنم  
کوفته شده بود زیر گردنم و بازو هام کبود شده بود به  
خاطر مک های محکم و زوری رضا

صحنه چند لحظه پیشمون به یادم اومد منم میخواستم ولی  
نه اینحوری نه زوری چرا باید با تجاوز کردن بهم ثابت

کنه منو میخواد رفتارش قابل درک نیست همیشه از این  
پسر یا بهتره بگم مرد سر درآورد

چشمام رو بستم ولی خوابم نمیبرد از زیر پتو اومدم  
بیرون خم شدم و از زیر در بیرون نگاه کردم رضا  
همونجا نشسته بود

دلم برایش سوخت خواستم بگم بهش بره تو اون یکی اتاق  
بخوابه ولی غرورم اجازه نداد

برگشتم سر جام زیر دلم درد میکرد گوشیم رو برداشتم تا  
باهاش سر گرم بشم تا یادم بره خواستم به ترانه پیام بدم  
ولی بعدش پشیمون شدم اون الان فکر میکنه من و رضا  
داریم.....

"پوفف چیکار کنم اه حوصلم سر رفت"

رفتم تو اینستا عکس خودم و رضا که پریسا با گوشیم تو  
تالار گرفته بود گذاشتم تو پیچم زیرش نوشتم خوشبختی  
یعنی به اونیکه میخوای بررسی حالا چه یکسال طول بکشه  
چه پنج سال عروسیمون مبارک تمام زندگیه من

پست کردم یکم فیلم و عکس تو اینستا نگاه کردم چشم  
دیگه داشت بسته میشد سرم رو بالشت گذاشتم بعد یک  
ربعی خوابم برد ...

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۴۳

"ترانه... ترانه بیا"

"جان چیشده چرا تو اتاق نشستی بیا پیش مهمونا دیگه"

با کلافگی گفتم

"ترانه من..."

اومد تو اتاق در رو بست سبب تود دستش رو یه گاز زد و  
نشست پیشم

"چیشده بگو ببینم با رضا دعوا کردی یا چی"

"نه نه رضا باز.... پوفف"

نفس عمیقی کشیدم و به ترانه نگاه کردم

"رضا دیشب بهم تجاوز کرد باز بدون خواسته من باز بدون هیچ لذتی با طعم درد بود برام به دوست داشتنش ایمان ندارم ترانه"

حیرت زده نگام میکرد با درموندگی نگاهش کردم و دوباره گفتم  
"خونریزی شدید دارم دلم کمرم درد میکنه اصلا حال ندارم"

"من...من توقع هموین کاری رو نداشتم از رضا چطور تونست دوباره کارشو تکرار کنه"

"بیخیال الان چیکار کنم حالت تهوع دارم"  
"بزار رضا رو خبر کنم ببرتت دکتر"

دستشو گرفتم و گفتم  
"نه به اون نگو"  
"همیشه اما حالت بده حاضری بدتر بشی ولی رضا ببرتت دکتر"  
"آره حاضرم"

"تو غلط میکنی"

رفت جلوی در رضا صدا زد منم رو عخت دراز کشیدم پتو  
رو کشیدم روم واقعا حالم بد بود  
"رضا...رضا"

"بله زنداداش"

"بیا آما حالش بده"

اومد داخل اتاق ترانه رفت بیرون و در رو بست رصا  
اومد کنار پتو رو از سرم کنار کشید و دستش رو کمرم  
کشید

"چیشده خانومی چرا حالت بده دکتر خبر کنم"

"نمیخواد"

خواستم برگردم طرف دیکه که کمرم قفل کرد چرا اینهمه  
درد میکرد آخه اه  
از دردش آخی گفتم که رضا نیم خیز شد روم



"خوبی عزیزم الان زنگ میزنم دکنر"

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۴۴

"گفتم که نمیخواه"

بلند شد باعصبانیت خرید

"نمیخواه نمیخواه نکن آما شورشو در آوردی دیگه

بسه"

هر دفعه که عصبانی میشد قلبم تیر میکشید چشمام پر شد  
ازش پنهون کردم ولی با ریختن اشکام رضا برگشت سمتم  
خواست بیاد جلو که گفتم

"نیا کارتو کردی خیالت راهته بایدم بدت بیاد شورشو  
در اوردم چون تقسیر توعه واست مهمه حالم خوب باشه  
ولی بهم ضربه میزنی از وقتی دوبازه تو زندگیم پیدات شد  
یه روز نشده بدون گریه سر کنم برو بیرون یا نه اصلا از  
زندگیم برو نمیخوام ببینمت خسته شدم از دست رفتارات  
کارات تو بس کن نه من"

"آما نگام کن چرا نمیزاری بهت بگم چه اتفاقی افتاده"

چشم دوختم به چشماش ناراحت بود و بین ابروهایش خط  
افتاده بود شاید باید میزاشتم توضیح میداد ولی آگه بازم  
قانع نمیشدم چی

به سختی بلند شدم لباسم رو مرتب کردم  
"الان نه میرم پیش مهمونا زشته"

"حالت بده رنگ به رو نداری بزار به دمتر زنگ بزنم"  
"نه نمیخواد میمونه خوب شد که شد نشدم نشد به درک"  
"یعنی چی الما جونت واسه خودت مهم نیس واسه من  
مهمه میفهمی که"

با چشمای سرد و بیحالم نگاهش کرد  
"آگه بود اذیتم نمیکردی به التماسهام گوش میدادی  
اونموقع بیخیال بودی الانم بیخیال باش"

از کنارش گذشتم رفتم پیش مهمونا مامان اومد سمتم  
"خوبی الما رنگت پریده"  
"خوبم چیزی نیس"

برای اینکه گیر نده گفتم  
"سرما خوردم چیزی نیس"  
"خب قرص میخوردی ماما جان"  
"خوردم ماما خوردم"

عمه و خاله و زندایی و زنعموهام اومده بودن نشستم  
پیش ترانه و پرپسا

یاسمن از جلوم گذشت که چشم از جاش درومد با ارنجام  
زدم به دست پرپسا و ترانه که دوطرفم نشسته بودن به  
یاسمن اشاره کردم اونام وقتی دیدن پقی زدن زیر خنده  
یاسمن با تعجب نگاهشون کرد منم لبخند مسخره ای  
براش زدم یه تاپ قرمز تنگ پوشیده بود خودش تو پر  
بود هیکلی بود انقدر براش تنگ بود که کنار زیر بغلش  
ترکیده بود

به خودش یه نگاهی کرد وقتی دید چیزی نیس رفت کنار  
مامانش نشست این دو تا خل و چل هنوز داشن میخندیدن

"بسه دخترا زشته عه"

عمه پروانه مامان پریسا گفت  
"چیشده میخندیدن دیونه شدین"

منم با خنده گفتم  
"نه عمه یه خرمگس بود یه بالش ترکیده بود از اینجا رد  
شد به اون میخندیم"

با این حرفم دوباره این دوتا پقی زدن زیر خنده خودمم  
خندم گرفته بود همه با تعجب نگامون میکردن تعجبشون  
از حرف من بود ...

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۴۵

دست به سینه گفتم

"خب دیگه چخبرا"

ترانه با ته مونده خندش گفت

"دیگه سلامتی"

پریسا زد رو کمرم گفت

"هعییی عجب آدمی هستی آما"

"بله دیگه پس چی جای محمد من گرفتم"

خیلی دلم بر اش تنگ شده "

پریسا دستشو گذاشت رو پاش تکیه چونش کرد رفت تو  
فکر زیر لب گفت

"محمد"

یکم نگاهش کردم ترانه هم منو نگاه کرد

"چیشده"

شونه هامو بالا انداختم

"نمیدونم"

زدم رو دست پریسا و گفتم

"چیشده پری"

از فکر درومد و گفت

"هوم هیچی"

لبخند زورکی زد

چشمام رو ریز کردم مشکوک گفتم

"چیشده پری راستشو بگو"

"هیچی بخدا"

"گفتم بگو"

"چی بگم اخه"

"نمیگی"

چش چرخوند و گفت

"برو بابا"

به ترانه نگاه کردم که گفت

"توهم داری به چیزی که من فکر میکنم فکر میکنی"

سر تکون دادم

"بله"

بلند شدیم دست پریسا رو کشیدیم بردیم تو اتاق رضا تو  
اتاق بود داشت با لبتاپ ور میرفت من اخم کردم ترانه  
گفت

"داداش یلحظه شما بیرون باش"

لبتاپش رو بست و گذاشت رو میز

"باشه"

از کنارم رد شد نگاهی بهم کرد و رفت بیرون تا در رو  
بست نیشگون محکمی از دست پریسا گرفتم

"آخ آلمان کن درد میکنه"

"بگو تا بدترش نکردم میدونی که تو نیشگون گرفتن  
ماهرم"

"چیزی برای گفتن نیست آخخ"

پرتش کردم رو تخت با ترانه افتادیم به جونس من بالشت  
میکوبیدم رو سرش و ترانه قلقلکش میداد جیغ و دادش  
مطمعنا بیرون رفته بود یهو گفت  
"بابااا من و محمد عاشق همیممم"

خشکم زد همون لحظه در باز شد و همه ریختن تو مامان  
با نگرانی گفت  
"چیشده دخترا چرا جیغ میکشین"

پاشدم و سر وضعمو درست کردم ولی ترانه و پریسا  
همونجوری مونده بودن

"هیچی مامان شما بفرمایین برین من الان میام"

برگشتم سمت پریسا و با حرص گفتم  
"اول حساب تو یکی رو میرسم بعدش"  
#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی  
#پارت ۴۶

رو به مامان گفتم  
"شما تشریف ببرین ما الان میایم"

مامان اینا از اتاق رفتن در رو بستن برگشتم سمت پریسا  
دستاشو به حالت تسلیم بالا برد و گفت

"باشه باشه میگم کاریم نداشته باشین فقط مردم وای"

ترانه گفت



"زود تند سریع اعتراف کن"

نشست رو تخت نفسی تازه کرد و گفت

"تو عروسی شما باهم داشتیم میرقصیدیم گفت دوسم داره  
منم خیلی وقتی میشد علاقه داشتم بهش گفتم ولی محمد  
میگه میخواد بره خارج از کشور من که نمیتونم برم  
باهاش سر همین دعوا مون شد ولی محمد بعد قهرمون  
اومد آشتی کنه و راضیم کنه باهاش بره به خاطر ادامه  
تحصیل میخواست بره"

بالبخند و ذوق زده دستامو بهم کوبیدم و گفتم

"داداش محدم ولت نمیکنه من میشناسمش مطمئن باش  
بیخیال خارج میشه مطمئنم داره تورو امتحان میکنه ببینه  
باهاش میری یا نه"

"من اولش قبول کردم ولی بعدش گفتم بزای همیشه میریم  
۷/۶ سال یکبار میایم به خاطر همین قبول نکردم"

"آفرین ولی اکه بازم گفت بگو باشه میریم"

یکم فکر کرد و گفت

"باشه"

یکم به آینده محمد و پریسا فکر کردم چه آینده خوبی  
میتونن باهم داشته باشن دوتا خل و چل کنارم هم معرکه  
میشه من از اولشم میدونستم اینا ماله همن...

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۴۷

از ظهر ناهار مونده بود اونو گرم کردم رضا اومد  
آشپزخونه رفت سمت یخچال بطری آب رو در آورد سر  
کشید

فکر شیطانی به ذهنم رسید رفتم سمتش بطری رو یهو  
دادم بالاتر که ریخت رو لباسش پرید تو گلوش فوری از  
دهنش جدا کرد افتاد به سرفه

"خوردی نوش جونت با بطری آب میخورن لیوان نداریم  
"

"باشه بابا کشتیمون چقدر غر میزنی"

با جیغ گفتم

"میزنم که میزنم به توجه"  
"هیچی ببخشید من غلط کردم"  
سرش رو خارون نشست پشت میز  
"حالا شام چی داریم"

"کوفت میخوری"  
با لحن شیطنت آمیزی گفت  
"من تورم میخورم جوجه"  
خندم گرفت ولی لو ندادم رضا گفت  
"بخند بزار خندتم ببینیم خانوم دلم تنگ شده واسه  
خندهات"

لبخند کوتاهی زدم دیس برنج رو گذاشتم جلوش کوبیده  
هارم گذاشتم تو یه ظرف گذاشتم جلوش خودمم نشستم  
مشغول خوردن شدیم خواست چیزی بگه ولی من زود تر  
گفتم

"من گشتمه چیزی نگو بخورم بعدش حرف بزن"  
"باشه"

تو سکوت غذامونو خوردیم ظرفارو جمع کردم و شستم  
رفتم سمت اتاقم ساعت ۲ شب بود خیلی خوابم میومد از  
ظهر حالم یکم بهتر شده بود خونریزیم کم شده بود ولی  
بازم بیحال بودم

رو تخت دراز کشیدم که در اتاق باز شد صاف نشستم رو  
تخت با اخم گفتم  
"برو تو اون یکی اتاق اینجا چرا اومدی"

با التماس گفتم  
"میرم آما بزار باهات حرف بزنم بعدش میرم باشه؟"

به قیافه مظلوم و پر از التماسش نگاه کردم منم خیلی  
داستم تند میرفتم شاید حق با من بود ولی باید به حرفاش  
گوش میدادم یانه

"باشه بیا بشین بگو"

اومد کنارم منو کشید تو بغلش تکیه داد به تخت

"مگه گفتم بیا بغلم کن گفتم بشین حرفتو بزن"  
"گفتم بعدش میرم اون یکی اتاق بزار بگم دوس دارم تو  
بغلم باشی و بگم"

دیگه چیزی نکفتم که شروع کرد به حرف زدن  
#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی  
#پارت ۴۸

"اونروز که اومدم دنبالت بریم خونه مامان بزرگ صبحش  
با مامان سرتو دعوام شد میدونی که مامانم دوست نداشت  
باهم ازدواج کنیم دعوامون سر یاسمن بود مامان یاسمن  
رو برام نشون کرده بود فامیلای مامان همشون میدونستن  
ولی من نمیخواستم اونروز مامان گفت یا یاسمن میگیری  
یا اگه رفتی سمت آما من خودمو میکشم کلی هم قرص  
دستش بود میخواست بخوره بهش گفتم هر جور شده آما  
ماله من میشه شمام جلومو نمیگیرین گفت جلوی  
ازدواجتونو میگیرم نمیزارم بهم برسیم از خونه زدم  
بیرون میخواستم پیام باهات حرف بزنم بگم چیشده اون  
فکر لعنتی هم تو ذهنم یورتمه میرفت اعصابم بدتر خورد  
میشد وقتی رفتیم خونه مامان بزرگ دیدگه چیزی نفهمیدم  
دیگه واسم مهم نبود چی میشه بعد اون قضیه مامان

دیگه نداشت از خونه بیرون برم خودمم افسرده شده بودم ولی هرکاری میکردم پیام سمتت مامان جلومو میگرفت چندتا گنده لات گرفته بود از خونه میزدم بیرون میومدن میگرفتم برمیکردوندن خونه به هردری زدم نشد تا اینکه اونروز که اومدم بردمت دیگه صبرم به سر رسید به معنای واقعی دیونه شدم مامان جلومو میگرفت هرچی دمه دستم بود میزدم میشکوندم از خونه که زدم بیرون یاروها جلومو گرفتن ولی اونارم زدم و از دستشون فرار کردم اومدم خونتون بابات وقتی منو دید شوکه شد داد و بیداد کرد که برم بیرون ولی نرفتم تهدیدشون کردم که تورو به عقدم در بیارن وقتی اومدم بیرون از پست در شنیدم که مامانت به عمه زنگ زد بره دانشگاه رفتم جلوی خونه عمه اینا وایسادم صورتتو ندیدم رفتین داخل یکم منتظر موندم اومدم داخل خونه بقیشم که خودت میدونی"

این همه حرف هضمش برام سخت بود یعنی انقدر مهم بودم واسش از بغلش جدا شدم و گفتم "تنهام بزار"

با چشمای ناراحتش نگاهم کرد  
"باشه ولی حالت بهتر شده"

"آره برو"

از اتاق رفت بیرون من موندم و فکر مشغول ذهنی که پر  
شده از حرفای رضا بود

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۴۹

نمیدونستم ببخشمش یا نه تویه دوراهی بدی گیر کرده  
بودم دلم راضی بود به بخشش ولی عقم میگفت نه بزار  
زجر بکشه رضا دوسم داشت برای همین اینکار کرد

ولی یبار دیکه هم اونکار رو کرد ایدفعه که ازدواج کردیم  
چرا وای خدایا گیج شدم بهم گفت مامانش نمیزاره ولی  
الان که متعلق به اون بودم چطور جدامون میکرد مگه  
میشه وای خدایا چیکار کنم تویه راهی جلوم بزار منم  
رضارو دوست دارم

نمیتونم بدون اون زندگی کنم اگه ازم بگیرنش اگه بزاره  
بره باز چی من میمیرم ایندفعه ریما میمیرم با فکر رفتن  
رضا ترس و دلشوره عجیبی تو دلم نشست بلند شدم و

رفتم سمت اتاقش در رو یهو باز کردم که دستشو از رو  
چشمش برداشت فقط یه شلوار پاش بود معذب شدم و  
سرم انداختم پایین

با تعجب نگاهم کرد

نفسی از سر آسودگی کشیدم و با تته پته گفتم

"رضا"

"جانم"

"میشه...میشه...بیای...ک...کنار من بخوابی می...ترسم"

بلند شد و اومد سمت پیشونیم رو بوسید

"باشه خانومی بریم"

اومد تو اتاق رفتم رو تخت دراز کشیدم و کنارم دراز  
کشید دستشو زیر سرم گذاشت اون یکی رو هم دورم  
حلقه کرد و منو به خودش فشرد سرم رو سینش گذاشتم  
ولی خوابم نمیبرد با انگشتم شکلاهی بی مفهومی رو سینه  
لختش میکشیدم

"بخواب آما خسته ام فردا صبح زود میخوام برم شرکت

بخواب منم بخوابم"



ولی من کرم گرفته بود و هوس شیطنت کرده بودم سر  
ک رو بالا گرفتم به صورتش خیره شدم انگشتم رو از رو  
پیشونیش کشیدم تا روی لباش دستم گرفت و گفت

"اذیت نکن آما بخواب عزیزم"

دستم رو از دستش بیرون کشیدم دوباره رپ سینه اش  
لمس میکردم که یهو خیمه زد روم و لبام رو وحشیانه  
بوسید گاز محکمی گرفت که آخم درومد لبام رو ول کرد و  
دوباره خوابید

"دیگه اذیت نکنی که بدترش میکنم"

منم با صورت جمع شده از درد زیر لب فحشش میدادم  
"الهی خودم کفنت کنم روتخته بشورنت کندی لبمو وحشی  
"

خندید و محکم به خودش فشردم  
"عاشقتم دیونه خانوم"

لبخندی از سر ذوق حرفش زدم و خودم رو تو بغلش  
فشردم چشمام رو بستم نمیدونم شاید منتظر همین بوسه  
بودم تا خواب آرومی داشته باشم چشمام رو بستم با لبخند  
خوابم برد...

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۵۰

صبح با نوازش های رصا بیدار شدم چشمام رو نیمه  
باز کردم خودم رو بیشتر چپوندم تو بغلش کنار گوشم  
زمزمه کرد

"خاتومم نمیخواه بیدار بشه"

با خواب آلودگی گفتم

"نه میخوام بخوبم"

کنار گوشم رو بوسید و گفت

"میخواستم برم شرکت"

"سر صبحی منو چرا بیدار میکنی برو خب"

"ببخشیدا خانوم نرفتم دلم نیومد تنهات بزارم"

برگشتم پشتم رو بهش کردم

"من خوابم میاد"

بغلم کرد و چونش روی شونه ام گذاشت صدایش رو

مظلوم کرد

"چقدر سنگدلی آما حداقل یکم محبت بکن بهم"

از لحن مظلومیتش دلم غنچ رفت برگشتم سمتش لپش

رو محکم بوسیدم دوباره خوابیدم

خندید و گفت

"او هوو چه یهویی میزاشتی خودم رو آماده میکردم

بعدش ولی خدایی بدجور چسبید بدونه دیگه"

دستم رو سینه اش گذاستم و گفتم

"برو ببینم پرو نشو"

محکم تو بغلش فشارم داد که آخم درومد

"آخ له شدم"

"له شده خودمی دیگه"

خندیدم دستمو دور کمرش انداختم دیشب همه  
ناراحتیم از رضا رو دور ریختم بخشیدمش بیخیال  
گذشته شدم

مهم الان بود که پیشم بود نباید میزاشتم از هم  
جدامون کنن من رضا رو دوست داشتم نمیتونستم  
بدون اون زندگی کنم.....

"یک هفته بعد"

"رضا...رضا"

"جانم"

دیویدم کنار در گفتم

"سوییچ جا گذاشتی چقد عجله داری"

"دستت طلا خانومی"

محکم لپم رو بوسید و رفت در رو بستم اومدم جلوی  
تی وی نشستم داشتم فیلم میدیدم که گوشیم زنگ  
خورد شماره ناشناس بود جواب ندادم که دوباره  
زنگ زد

تماس رو وصل کردم که صدای دختری تو گوشی  
پیچید

"الو خانوم آریایی"

"بله شما"

"من همسایه بغلی خونه مادرتونم اومده بودم خونتون  
یهو حال مادرتون بد شد زنگ زدم آمبولانس توروخدا  
زود بیاین من میترسم"

"باشه باشه"

سریع رفتم تو اتاق لباس پوشیدم انقدر هول زده شدم  
که نفهمیدم شمارمو از کجا آورده بود زنگ زدم به  
آژانس رضا یه ماشین داشت باهاش رفته بود

پنج دقیقه بعد آژانس اومد سوار سدم و آدرس دادم  
جلوی خونه نگهداشت پیاده شدم کلید داشتم در رو  
باز کردم و دویدم سمت خونه در داخل هم باز کردم  
رفتم خونه ولی با چیزی که دیدم شوکه شدم...

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۵۱

مامان داشت خونه رو جارو برقی میکشید با دیدن من  
سرشو بالا گرفت جارو برقی رو خاموش کرد اومد  
جلو با تعجب گفت

"سلام دخترم خوبی چرا رنگت پریده مامان"

با تته پته گفتم

"مامان...ت...تو حالت...خوبه"

"وا دیونه شدی دختر میبینی که خوبم"

"آخه یکی زنگ زد گفت همسایه تونه اومده اینجا

حال شما بد شده زنگ زده آمبولانس"

تعجبش بیشتر شد

"چی من حالم بد شده اصلا کی بود کسی اینجا نیومده  
شاید اشتباه زنگ زده"

"یعنی چی؟ آخه فامیلم گفت آریایی"

"وا شاید کسی خواسته سر به سرت بزاره"

کلافه سر تکون دادم و گفتم

"نمیدونم...نمیدونم....خداروشکر حالت خوبه"

بوسیدمش و گفتم

"من برم غدام رو اجاقه میسوزه"

"بیا یه چای بخور رنگت پریده"

"خوبم مامان ممنون فعلا خداحافظ"

"خدافظ"

از در حیاط بیرون رفتم سرخیابون که رسیدم دست  
تکون دادم واسه یه ماشین سوار شدم بعد نیم ساعت  
جلوی خونه نگهداشت پیاده شدم و رفتم داخل ماشین  
رضا تو پارکینگ بود تعجب کردم اون که تازه رفته  
بود یعنی چرا اومده؟

سوار آسانسور شدم طبقه ششم بیرون اومدم یه جفت  
کفش زنونه جلوی در بود دلشوره افتاد تو دلم فکرای  
مزخرفی تو ذهنم میومدن کلید رو انداختم یواش در  
رو باز کردم ولی با دیدن یاسمن اونم با تاپ و شلوار  
تنگ حالم بد شد

رضا از اتاق اومد بیرون با تعجب به من نگاه کرد و  
بعد به یاسمن  
"آلما... یاسمن"

یاسمن از جاش بلند شد با دیدن من شوکه شد ولی  
مخفیش کرد برگشت سمت رضا  
"نگفتی قراره آلما بیاد"



رضا با خشم گفت

"چی آما بیاد منظورت چیه اصلا تو اینجا چیکار میکنی"

"عزیزم خودت گفتی پیام پیشت آما نیست"

"چی میگی واسه خودت"

نفسم بالا نمیومد به زور نفس میکشیدم..

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۵۲

پشت پلکام تار شد خیانت! چرا؟ یعنی منو کشوندن بیرون تا باهم باشن خدایا چرا نمیکشیم تا راحت شم رضا اومد سمتم با عصبانیت گفت

"به حرفاش گوش نده الما دروغ میگه به من.."

"بسه بسه دیگه"

یاسمن گفت

"رضا چرا منو خراب میکنی بگو که بهم گفتی زنگ  
بزنگم بهش بگم مادرش مریضه تا بتونم پیام بپشت "

برگشت سمت یاسمن سیلی محکمی بهش زد که پرت  
شد زمین

"خفه شو آشغال خفه شو چی داری واسه  
خودت میگی "

یاسمن ترسیده بود یجا جمع شده بود  
پا تند کردم دیگه نمیخواستم اینجا باشم داشتن نقش  
بازی میکردم سمت اسانسور رفتم قبل از اینکه رضا  
برسه در بسته شد

هق هقم شروع شد فقط میخواست منو خورد کنه فقط  
میخواست بهم تجاوز کنه تمام هوس بود همش هوس  
بود عسقی درکار نبود لعنت بهت رضا

میخواستم از در حیاط آپارتمان خارج بشم که توسط  
رضا کشیده شدم

باخشم خرید

"مگه با تو نیستم میگم وایسا به حرفای اون هرزه  
گوش میدی به من اعتماد نداری آما"

با گریه گفتم

"من خر نیستم دوتایی ریختین روهم واسه من نقش  
بازی میکنید خوبه رصا منه احمق رو بگو که  
بخشیدمت لعنت بهت از اعتمادم سواستفاده کردی "

داد زد و گفت

"آما واسه خودت میگی و میری به منم فرصت  
حرف زدن بده به من زنگ زدن گفتن که از خونتون  
یه صداهایی میاد ترسیدم اومدم خونه دیدم نیستی  
رفتم تو اتاق دیدم نوشته گذاشتی برام که مامانت  
حالش بده من اصلا از اومدن یاسمن خبر نداشتم  
نمیدونم کلید خونه رو از کجا آورده"

"دروغ میگی"

با عجز و ناراحتی صدای لروزن گفت  
"نه آما به جون خودت که برام عزیزی نه دروغ  
نمیگم بمیرم اکه دروغ بگم دیدی که از اومدنش  
تعجب کردم دیدی که عصبی شدم چرا حرفامو باور  
نمیکنی"

"رضا"

"جونم خانومم"

بغلم کرد سرم رو سینه اش گذاشت و گفت  
"باور کن حرفامو من به جز تو به کسی نگاه نمیکنم  
به جز تو دختری رو نمیبینم"

اشکام بیصدا میریخت دست انداخت زیر پام بلندم کرد  
بغلم کرد از ترس اینکه بیفتم بلوزش رو تو دستم  
مشت کردم بیشتر به سینه اش خودم رو فشردم رفت  
تو آسانسور رسیدیم جلوی در گذاشتم زمین رفت تو  
یاسمن تو خونه داشت مانتوش رو تنش میکرد رضا

بادیدنش زیر لب فحشی بهش داد رفت سمتش از  
موهایش گرفت کشیدش بیرون تو راه رو هولش داد و  
گفت

"برو به ماماتم بگو اگه فقط یکبار دیگه بخواد  
همچین کاری بکنه من میدونم اون حساب تورم  
میرسم یاسمن هرزه کثیف"

دست من رو کشید آورد داخل در رو به روش بست  
برگشت سمت من..

#تجاوز\_به\_رسم\_عاشقی

#پارت ۵۳ #قسمت پایانی

چشماش رو ریز کرد دسته به سینه گفت

"که فکر میکنی من بهت خیانت کردم آره"

با خنده ای که سعی در پنهون کردنش داشتم بهذاطرافم  
نگاه کردم و خودمو نشون دادم گفتم

"کی من؟ من گفتم بهم خیانت کردی اصلا شما "

چشماش رو درشت کرد و گفت  
"که منو نمیشناسی فقط بگیرمت آما"

دوید طرفم جیغ بلندی کشیدم و الفرار جیغ میکشیدم و  
میدویدم

رضا هم تهدیدم میکرد که وایستم ولی من قه قه  
میزدم میدویدم رفتم سمت اتاق در رو باز کردم پریدم  
تو اتاق که رضا هم اومد داخل از رو تخت پریدم اون  
سمت تخت که رصا دستاشو به هم کوبید

"به به دیکه گیر افتادی خبیب میکفتی"

باخنده خم شدم و گفتم

"من رو عفو کنید عالیجناب"

"که عفو کنم ها"

یهو خیز برداشت سمتم گرفتم پرتم کرد رو تخت  
خودشم خیمه زد روم با خنده نگاهش کردم لپم رو  
بوسید موهام رو از جلوی چشمم کنار کشید

"دوستت دارم آلمای من"

"منم دوست دارم رضای من"

"بخشیدیم"

"آره"

"آلما من تجاوز کردم بهت به رسم عاشقی نه چیز  
دیگه"

"میدونم عشقم"

"عاشقتم مهربون من"

از نگاهت خواندم که چقدر دوستم داری اشک از  
چشمانم ریخت

و از چشمان خیسم فهمیدی که عاشقت هستم،  
حس کن آنچه در دلم میگردد، دلم مثل دل های دیگر  
نیست،

که دلی را بشکند! توکه باشی

چرا دیگر به چشمهای دیگران نگاه کنم 😊

تو که ماله من باشی چرا بخوام از تو دل بکنم 😊  
وقتی محبت‌هایت آن عشق بی پایانت به من زندگی  
میدهد 🌟

چرا بخوام جز تو زندگی ام را با کسی دیگر قسمت  
کنم

چرا بخوام قلبم را شلوغ کنم؟

همین که تو در قلبمی 😊؟

انگار یک دنیای عاشقانه در قلبم برپاست 🌟 😊

رمان: تجاوز به رسم عاشقی

نویسنده: محدثه ا

پایان 6/10/1397

ساعت 23:10

کانال‌مون برای دیدن شخصیت‌ها

[@Roman\\_mohadese](https://www.instagram.com/Roman_mohadese)